

فلا فلاح إلا بالهدى

به انضمام رسالتهای پیامون فرقة اسماعیلیه

آیت الله حاج شیخ محمد حسن رمزى طبعی "قدس سره"

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فتنة باب و بهاء

به انضمام رساله‌ای پیرامون مذهب اسماعیلیه

تألیف

حضرت آیه الله حاج شیخ محمدحسن رمزی طبسی پیشرو



انتشارات قاف

۱۳۸۷

سرشناسه:	رمزی طبیبی، محمد حسن، ۱۳۱۰ -
عنوان و پدیدآور:	فتنة باب و بهاء، تألیف: محمد حسن رمزی طبیبی.
مشخصات نشر:	مشهد: قاف مشهدالرضا(ع)، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری:	۲۲۸ ص: مصور.
شابک:	۲۳۰۰۰ ریال ۱-۴۰-۸۸۵۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیفا
موضوع:	بابیگری -- تاریخ
موضوع:	بهایبگری -- تاریخ
موضوع:	اسماعیلیه.
رده بندی کنگره:	BP ۲۲۰/۸ ف ۲ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی:	۲۹۷/۵۶۳
شماره کتابشناسی ملی:	۱۱۹۱۱۲۰



انتشارات قاف
مشهدالرضا

فتنة باب و بهاء

تألیف حضرت آية الله حاج شیخ محمد حسن رمزی طبیبی رحمته الله

نوبت چاپ اول: پائیز ۱۳۸۷

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه - رقعی

چاپخانه گلبرگ

قیمت: ۲۴۰۰ تومان

حروفچین و صفحه آرا: خدمات نشر علاقه مند (۸۲۴۶۹۳۳)

شابک: ۱-۴۰-۸۸۵۵-۹۶۴-۹۷۸

ISBN 978-964-8855-40-1

حقوق چاپ محفوظ است.

نشانی: مشهد مقدس، چهارراه دکتر، بین ابن سینای ۱۱ و ۱۳ (کتاب قلم)

صندوق پستی ۱۳۶۶-۹۱۷۳۵ تلفکس: ۸۴۰۷۹۳۸-۰۵۱۱، همراه: ۹۱۵۳۱۶۳۳۲۶

فهرست مطالب

۱۱	مقدمه ناشر
۱۳	مقدمه

فصل اول

پیدایش و مؤسس این مذهب

۱۹-۵۰

۲۶	دولت روسیه، یا اولین کارخانه دین‌سازی
۳۴	اجمال خاطرات کینیاژ دالگورکی

فصل دوم

فتنه باب از دیدگاه‌های مختلف

۵۱-۸۸

۵۴	فتنه باب از نظر دولت
۵۵	فتنه ملا شیخ علی با حمله به شاه
۵۸	فتنه ملا حسین بشرویه‌ای یا حادثه قلعه طبرسی
۶۴	فتنه ملا محمدعلی زنجانی یا حادثه زنجان
۷۰	فتنه باب از نظر روحانیت
۷۱	فتنه باب از نظر ملت
۷۴	فتنه باب از نظر برهم زدن وحدت ملی ایران

۷۵	گفتار پروفیسور براون
۷۶	فتنه باب از نظر ترورهای شخصی و غیر شخصی
۷۷	ترور آخوند ملا محمدکاظم شاهرودی
۷۸	ترور آخوند ملا محمدتقی برغانی
۸۰	ترور ناصرالدین شاه قاجار
۸۱	ترورهای شخصی میرزا
۸۳	فتنه باب از نظر آشوب و انقلاب
۸۴	حادثه شاهرود
۸۵	شاهکار جنایت یا فاجعه ابرقوی یزد

فصل سوم

شرح حال اجمالی باب و بهاء و سایر سردمداران بهائیت

۸۹-۱۸۱

۹۱	۱- شرح حال سید باب
۹۳	سید باب در کربلا
۹۵	مسافرت باب به حجاز
۹۶	ابتدای دعوت علنی سید باب
۹۸	سید باب در شیراز
۱۰۴	سید باب در اصفهان
۱۰۸	سید باب در زندان چهریق
۱۰۹	احضار باب به مجلس مناظره در تبریز
۱۱۳	توبه نامه سید باب
۱۱۵	اعدام سید باب
۱۲۲	آیا سید باب دیوانه بوده است؟
۱۲۳	آثار و مؤلفات سید باب

۱۲۴ مدعیان مهدویت
۱۳۲ ۲- شرح حال میرزا حسین علی بهاء
۱۳۴ میرزا حسین علی بهاء در بغداد
۱۳۶ میرزا حسین علی بهاء در ادرنه
۱۳۹ میرزا حسین علی بهاء در عکا
۱۴۰ آثار و مؤلفات بهاء
۱۴۲ ۳- شرح حال عباس افندی (عبدالبهاء)
۱۴۵ آثار عباس افندی
۱۴۵ ۴- شرح حال شوقی افندی
۱۴۸ زعمای باییت و بهائیت و ادعای الوهیت
۱۵۲ شرح حال سایر بزرگان باییت و بهائیت
۱۵۳ ۱- میرزا یحیی صبح ازل
۱۵۹ ۲- ملاحسین بشروه‌ای
۱۶۶ ۳- قرّة‌العین
۱۷۱ قرّة‌العین در ایران
۱۷۶ ۴- میرزا ابوالفضل گلپایگانی

فصل چهارم
فرق مختلف بهائیت
 ۱۸۳-۱۸۸

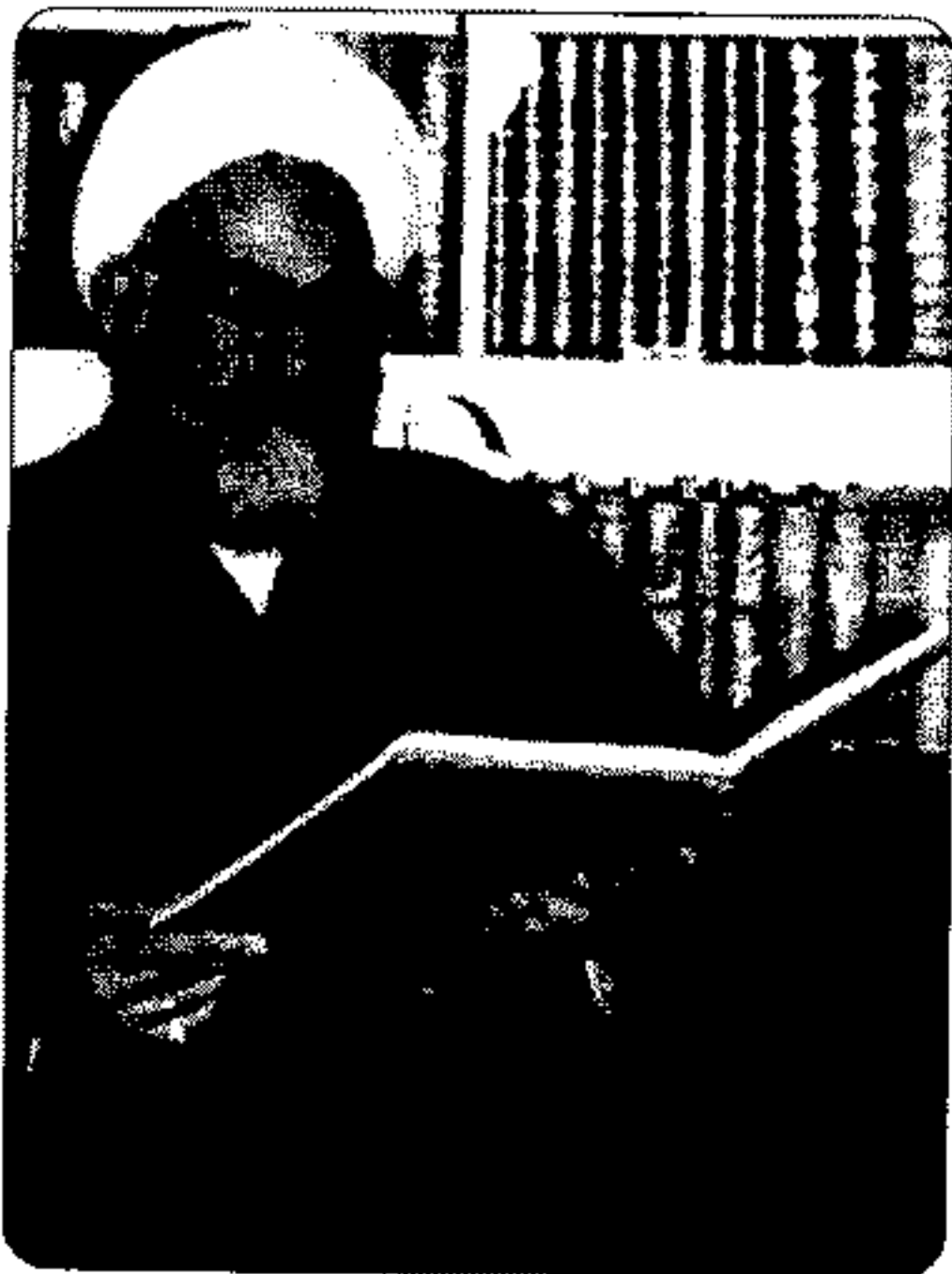
فصل پنجم
معتقدات بهائیت
 ۱۸۹-۲۰۷

۱۹۲ سیاسیات
-----	---------------

- ۱- تساوی حقوق زن و مرد ۱۹۳
 ۲- معاشرت با ادیان ۱۹۵
 ۳- محو کتب ۲۰۰
 ۴- وطن خواهی ۲۰۲
 ۵- مداخله در سیاست ۲۰۳

بحثی پیرامون مذهب اسماعیلیه

- مقدمه ۲۰۹
 فصل اول: وجه تسمیه و پیدایش این مذهب ۲۱۳
 فصل دوم: فرق مختلف اسماعیلیه ۲۱۵
 فصل سوم: امرای اسماعیلیه ۲۱۹
 الف - خلفای فاطمیین ۲۱۹
 ب - سلاطین آل موتیه ۲۲۲
 ج - قرامطه ۲۲۵
 فصل چهارم: پیروان و گروندگان به این فرقه ۲۲۷
 فصل پنجم: موقعیت آقاخان محلاتی از نظر این فرقه ۲۲۹
 فصل ششم: معتقدات اسماعیلیه ۲۳۴
 عقاید اسماعیلیه در قرون اخیر ۲۳۵
 مراتب دعوت ۲۳۶
 نقاط اختلاف ۲۳۹
 خاتمه ۲۴۴
 منابع و مأخذ ۲۴۵



مختصری از زندگی نامه حضرت آیه الله رمزی طبسی رحمه الله علیه: ^۱

الف: تولد

استاد در ۲۹ شوال ۱۳۵۰ قمری مطابق با فروردین ماه ۱۳۱۰ شمسی در شهرستان طبس^۲ از پدری باایمان و متقی، و مادری پارسا و باعفت دیده به جهان گشود. پدر و مادر با جدیت تمام و مراقبت تام به تربیت او پرداخته و او را قبل از بلوغ با مسائل دینی آشنا، به نحوی که قرآن کریم را به اندک زمانی فراگرفت.

ب) ورود به حوزه علمیه

وی در سال ۱۳۲۵ شمسی در حالی که تنها ۱۵ بهار از عمر شریفش گذشته بود به خاطر علاقه شدید به تحصیل علم و کسوت روحانیت در حوزه علمیه

۱ - برگرفته از کتاب سخن دل، این کتاب وصیت نامه اخلاقی مرحوم استاد می باشد که به اهتمام فرزندان او در تیرماه ۱۳۸۷ به مناسبت چهلمین روز درگذشت این عالم فرزانه توسط انتشارات قاف مشهد الرضائیة چاپ شده است.

۲ - از توابع استان خراسان بوده که در تقسیمان کشوری سال ۱۳۸۳ جزو استان یزد قرار گرفت.

طبس به تحصیل علوم دینی پرداخته، با جدیت تمام ادبیاتِ صرف و نحو را در اندک زمانی به پاسان رسانیده و پس از آن کتاب معالم و شرایع الاسلام و قسمتی از شرح لمعه را به ترتیب نزد اساتید بزرگوار آن حوزه آیات عظام: حاج شیخ محمد علی مدرّس و حاج شیخ غلامرضا نمایی و حاج شیخ ابراهیم مجتهد نجفی فراگرفت.

ج) هجرت به حوزه علمیه مشهد مقدس

آن گاه در سال ۱۳۲۹ شمسی جهت ادامه تحصیل به حوزه علمیه مشهد مقدس مهاجرت کرده ادامه لمعتین و قسمتی از قوانین الاصول را از محضر درس آیه الله حاج میرزا احمد مدرّس یزدی استفاده برد، پس از آن سطوح عالیّه «رسائل و مکاسب و کفایه» را نزد استاد عظیم الشان مرحوم آیه الله حاج شیخ هاشم قزوینی رحمته الله که به فرموده ایشان «استادی کم نظیر بلکه بی نظیر بود» به اتمام رسانید. بعد از تکمیل سطوح عالیّه و عزیمت حضرت آیه الله العظمی میلانی رحمته الله از کربلا به مشهد مقدس، حدود چهار سال در درس خارج فقه ایشان «کتاب الصلوة» شرکت کرده و تقریرات درس آن بزرگوار را به صورت منقح مکتوب فرمود.

د) هجرت به حوزه علمیه نجف اشرف

وی در سن ۲۹ سالگی به پیروی از سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با همسری عفیف و پاکدامن ازدواج نمود و در حدود سال ۱۳۴۱ به منظور تکمیل تحصیلات حوزوی و استفاده از انوار قدسیّه مولای متّقیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به مرکز علم شیعه، نجف اشرف هجرت نموده و یک دوره کامل خارج اصول را در مدت حدود چهارده سال از محضر استاد اعظم حضرت آیه الله العظمی خویی رحمته الله استفاده نمود و تقریرات درس آن استاد فرزانه را در دو جلد به صورتی زیبا و منقح تنظیم فرمود.

در تمام این مدت نیز در بحث فقه، از محضر اساتید بزرگوار و آیات عظام: حضرت امام خمینی رحمته الله، آیه الله العظمی سید محمود شاهرودی و آیه الله العظمی سید علی سیستانی کسب فیض نمود.

ه) مراجعت به ایران

پس از تکمیل تحصیلات در سال ۱۳۵۴ شمسی هم زمان با آشفتگی وضع عراق و فشارها و محدودیت هایی که از طرف دولت عراق بر جامعه روحانیت و... اعمال می شد به حکم آیه شریفه نفر^۱ به ایران مراجعت نموده و مدت سه سال در زادگاه خویش (طبس) به ارشاد و هدایت مردم پرداخت. پس از زلزله سال ۱۳۵۷ شمسی در طبس، به اصرار بعضی از علما به مشهد مقدس عزیمت کرده و به درخواست مرحوم آیه الله حاج سید ابراهیم حجازی طبسی بعد از تجدید بنای مدرسه علمیه سلیمان خان (سلیمانیه) مسئولیت سرپرستی و اداره آن را به عهده گرفته و بعد از آن در مدرسه علمیه اهل البيت علیهم السلام مدت حدود ۱۸ سال با کوشش و بذل وسع، به تربیت شاگردان مکتب حضرت امام صادق علیه السلام پرداخت. پس از آن بنا به دلایلی از اداره مدرسه صرف نظر کرده و علیرغم اصرار بعضی از طلاب مبنی بر شروع درس خارج فقه و اصول، از این امر خودداری نموده و تا پایان عمر شریفش به تدریس سطوح عالی اشتغال داشت.

و) سجایای اخلاقی و فردی

سجایای اخلاقی و روحیات معنوی مرحوم استاد زیاده از آن است که ذکر گردد، اما به اختصار می توان گفت: در شب زنده داری و تهجد و نماز شب

۱ - «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.» توبه / ۱۲۲.

التزام تام داشت به طوری که به فرموده خود مرحوم، نماز شبش از سن ۱۳ سالگی تحت هیچ شرایطی ترک نشد، و در سنین جوانی، موفق به قرائت دعای ابوحمزۀ ثمالی در قنوت نماز وتر خود بود. در فروتنی و تواضع شهره خاص بود، و حلم و بردباریش زبانزد همگان، زیارت همه روزه آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام از او ترک نشد و اصرار فراوان بر آن داشت، از فرصت‌ها کمال استفاده را می‌نمود و به نوشتن احادیث اهمیت فوق‌العاده می‌داد، به طوری که دوبار کتاب نفیس بحار الانوار را دور نمود و احادیث منتخب آن را نوشت.

احترام خاصی برای سادات بنی الزهراء قائل بود و هیچ‌گاه بر آنها مقدم نمی‌شد حتی اگر شاگرد او باشد.

در پرورش گل و گیاه و تکثیر آن بین دوستان و علاقمندان تلاش فراوان داشت، در خیاطی ماهر و لباس‌های خود را شخصاً می‌دوخت، کتاب‌های فرسوده خود و دوستان را نیز به خوبی صحافی می‌نمود.

در افتادگی و ساده زیستن او همین بس که با تمام مراتب علمی و اشتغال، اکثراً خرید خانه را خود انجام می‌داد، گاهی برای خانواده‌اش غذا طبخ می‌نمود، در مواقعی که وسیله نقلیه فرزندان در اختیار نبود با اتوبوس شهری رفت و آمد می‌کرد به گونه‌ای که رانندگان اتوبوس او را می‌شناختند. و به طور کلی تمامی کارهای شخصی خود را علی‌رغم اصرار فرزندان بر خدمت‌گذاری او شخصاً انجام می‌داد و حاضر نبود برای کسی حتی همسر و فرزندانش تکلفی ایجاد کند.

(ز) آثار قلمی

مرحوم استاد در تمام مدت عمر شریفش دست از قلم نکشیده و در موضوعات متعدد فقهی، اصولی، اعتقادی، حدیثی و اخلاقی مکتوبات

فراوانی از خود به جای گذاشت که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

- ۱- تفصیل الحقوق، شرح روائی علی رساله الحقوق للإمام السَّجَّاد علیه السلام: «لازم به ذکر است این کتاب در فروردین ماه ۱۳۸۷ توسط انتشارات یوسف فاطمه (عج) به چاپ رسید اما مرحوم استاد به علت درج عنوان آیه‌الله بر روی جلد این کتاب از پخش آن ممانعت کردند.»
- ۲- فتنه باب و بهاء، کتاب حاضر.
- ۳- المنتخب - معجم موضوعی روائی - در سه جلد (عربی)
- ۴- آیات التبشیر و التندیر (عربی)
- ۵- فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام (عربی)
- ۶- تقریرات الاصول (دوره کامل اصول آیه‌الله العظمی خوئی) (عربی)
- ۷- تقریرات الفقه (تقریرات درس فقه آیه‌الله العظمی خوئی) (عربی)
- ۸- کتاب الصَّلاة (تقریرات درس آیه‌الله العظمی میلانی) (عربی)
- ۹- شرح کفایة الاصول (با استفاده از درس آیه‌الله حاج شیخ هاشم قزوینی) در سه جلد (فارسی)
- ۱۰- انیس اللیل (آداب و ادعیه سحر و نماز شب)
- ۱۱- التفسیر الموجز (تفسیر جزء سی‌ام قرآن کریم) (عربی)
- ۱۲- رساله‌ای پیرامون فرقه اسماعیلیه (فارسی) - این رساله جهت سهولت استفاده در پایان کتاب حاضر آمده است.
- ۱۳- رساله‌ای در علم امام (فارسی)
- ۱۴- رساله‌ای در برزخ (فارسی)
- ۱۵- رساله‌ای در تربیت اسلامی (فارسی)
- ۱۶- رساله‌ای در خلاصه کتاب اخلاقی آداب المتعلمین (فارسی) و ده‌ها رساله و نوشته دیگر.

(ه) ارتحال

سرانجام این استاد فرزانه در غروب دوشنبه دوازدهم جمادی الثانی ۱۴۲۹ هجری قمری مطابق با بیست و هفتم خرداد ماه ۱۳۸۷ شمسی در شب وفات حضرت ام‌البنین علیها السلام در حال وضو جهت فریضة مغرب و عشاء به علت عارضه قلبی، روحش به ملکوت اعلی پیوست. آن گاه بستگان و آشنایان و جمع کثیری از تلامیذ، اهل علم، علمای اعلام و... در فقدان او با اظهار تأثر و تأسف و دلی پراندوه و چشمی گریان اجتماع نموده با احترام تام پیکر مطهرش را تغسیل و تکفین و تشییع، و پس از اقامه نماز بر او، چون گنجی او را در گنجی از حرم مطهر حضرت ثامن الحجج علیه السلام به خاک سپردند.^۱

(ط) کتاب حاضر

کتابی که پیش رو دارید حدود چهل سال پیش از این، توسط مرحوم استاد در موضوع بابیت و بهائیت نگاشته شده است که با اصرار فراوان اجازه نشر آن را از مرحوم مؤلف گرفته و بعد از تصحیح و تنظیم آن توسط فرزندان ایشان آماده چاپ نمودیم، ولی متأسفانه با ایام ارتحال این عالم فرزانه مصادف گردید.

اکنون با اجازه فرزندان مرحوم، رساله‌ای را که استاد در موضوع فرقه اسماعیلیه نگاشته است برای استفاده بیشتر خوانندگان حق جو ضمیمه نموده‌ایم. در پایان برای آن مرحوم غفران الهی و برای فرزندانش توفیق روزافزون را خواهانیم.

اللهم اغفر له و احشره مع محمد و آله الأطهار
انتشارات قاف مشهد الرضا (ع)
تابستان ۱۳۸۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ
الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَلَعْنَةُ اللَّهِ
عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ، مِنْ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

یکی از قدیمی‌ترین طبایع بشر در تمام ادوار گذشته و آینده، که می‌توان آن را از شؤون زندگی و حیات انسان دانست، موضوع دین و عقیده است. این معنا در فطرت اولیة انسان قرار داده شده است، چنانچه مشهود و محسوس است که بشر متمدن در سایه علم و قدرت یا بر حسب تصادف و اتفاق، قدم به هر نقطه از دنیا که عده‌ای از انسان‌های وحشی و نیمه‌وحشی در آن زندگی می‌کردند گذاشت، آنها را معتقد به دین و آیینی یافت، و هر جزیره‌ای را که پیدا کرد و در آن پا گذاشت و با انسان‌های موجود در آن مأنوس گردید، آنان را رام کرده و به زبانشان آشنا شد و آنها را صاحب دین و عقیده یافت.

اخيراً زمزمه‌ای است که باید دین از سیاست جدا شود و روحانیون به امور دینی خود مشغول باشند و در امور سیاست مداخله ننمایند. باید دانست اشخاصی که این حرف را می‌زنند، یا غرض شخصی دارند و یا معنای سیاست را آن‌طوری که هست نمی‌دانند. خیال می‌کنند سیاست یعنی حقه‌بازی و جاسوسی و گمان می‌برند مرد سیاسی یعنی کسی که از راه شیطننت و تدبیر سوء بتواند به غرض‌های مادی خود جامعه عمل پوشانده و بر خصم غالب آید و او را غافلگیر کند و یا نقشه‌های شوم خود را درباره ملت‌های ضعیف عملی نموده و بر آنها مسلط شود. لکن این نیست؛ مگر ظلم و خیانت نسبت به بشر و فساد و تباهی نسبت به جامعه.

سیاست یعنی: مداخله کردن در امور اجتماع از روی مصلحت و اداره کردن امور اجتماعی از روی تدبیر. پس معلوم است که در این مقوله، نه تنها دین به‌طور کلی و شخص روحانی از نظر مداخله، مرتبه اول را حائز است، بلکه جعل دین و وضع قوانین شرعی به این منظور بوده است؛ زیرا دین و احکام آن، یک سلسله قوانینی است که تمام امور اجتماعی و حیاتی مردم دنیا را به طور احسن اداره کند و تمام ملت‌ها را از ظلم و جنایت باز داشته و آنها را به حال تعادل نگه دارد.

دین یعنی: گوهر گرانبهایی که بشر را از شرارت، خیانت، فساد،

آدمکشی و هزاران اخلاق رذیله دیگر و بالاخره تمام پلیدیها منع می‌کند و او را از نظر روح به اوج ترقی، تعالی و سعادت دنیا و آخرت راهنمایی می‌کند.

وقتی قرآن نازل شد که بشر در منتهی درجه توحش و بربریت قرار گرفته بود. به اندک زمانی در سایه عمل کردن به قوانین حیاتی آن، عده‌ای که از نظر تمدن در درجه صفر قرار گرفته بودند، چنان قدرت یافتند که بر دنیا حکومت کردند.

بنابراین دین اسلام دینی است به تمام معنی سیاسی و اجتماعی و قرآن کتابی است جهانی؛ زیرا قرآن برای سعادت دسته‌ای خاص به نام مسلمان نیامده، و الا بایستی در ادیان دیگر مداخله نمی‌کرد و با آنها به مبارزه نمی‌پرداخت. پس قرآن برای سعادت تمام افراد بشر در تمام زمانها نازل شده است.

مگر همین اسلام نبود که تمام وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دنیای گذشته را تغییر داد و چندین قرن بلاواسطه بر دنیای آن روز حکومت کرد؟ حکومتی که در طول تاریخ مانند آن دیده نشد. مگر اسلام نیست که در تمام شؤون زندگی مردم دنیا مداخله کرده و برای هر امر جزئی و کلی، قانون و وظیفه تعیین نموده است؟ مگر قانون مدنی که صدرصد از قوانین اجتماعی و جنایی اسلام گرفته شده، همان قانونی نیست که الآن بر دنیا حکومت دارد و مورد عمل اغلب دول متمدن جهان است؟ مگر

قانون حقوقی اسلام نیست که از برجسته‌ترین مکتبهای دنیا از نظر حقوق فردی و اجتماعی به شمار می‌رود؟

برنارد شاو، در کتاب خود راجع به دین اسلام و قرآن می‌گوید:

هر قدر دنیا بیشتر ترقی نماید و بشر به اوج حکمت و فلسفه برسد، باز دین اسلام جلوتر بوده و به همان اندازه فلسفه و ترقی در آن مندرج است.

مستر ولز مسیحی می‌گوید:

قرآن کتابی است علمی، اجتماعی، اخلاقی و تربیتی که بیشتر نظامات آن نزد ما معمول است و تا روز قیامت نیز باقی و معمول خواهد بود. اگر از من تعریف و توصیف اسلام را سؤال کنند، می‌گویم: اسلام عین تمدن است، هیچ‌کس را توانایی آن نیست که ثابت کند در یکی از دورانها، اسلام با تمدن سازش نداشته است.^۱

آری چنان روح دینی با طرز کار، فعالیت، زندگی، معاشرت و بالاخره حیات انسان مرتبط است که می‌توان سرنوشت یک جمعیتی را، از عقیده و روح دینی آنها معین نمود و چنان شؤون

دینی با مسائل حیاتی و اجتماعی انسان مربوط است که به هیچ وجه از یکدیگر قابل انفکاک نیست.

از این جاست که در هر عصر و زمانی، عناصری پلید، جنایتکار، خائن و وطن فروش از این روح دینی و اعتقادی جامعه استفاده کرده و برای سود شخصی خود در مقابل دین الهی دگان باز نموده و معتقدات خرافی خود را به عنوان دین و در لباس مذهب به مردم عرضه می نمایند، تا بتوانند به مقاصد شوم و هدفهای مادی و شیطانی خود جامعه عمل ببوشانند و مردم عوام را گول زده و به طرف بی دینی و لامذهبی سوق دهند.

در قرون اخیر، یکی از فرقه های باطلی که در ایران به وجود آمد، فرقه باطله «باییه» است که بعدها به دو شعبه «بابی» و «بهائی» و سپس به شعبه های دیگری تقسیم گردید. بحث ما پیرامون این مذهب باطل است که به ترتیب در فصلهای ذیل خلاصه می گردد:

- ۱- پیدایش و مؤسس این مذهب
- ۲- فتنه باب از نظرهای مختلف
- ۳- شرح حال اجمالی باب و بهاء و سایر سردمداران بهائیت
- ۴- فرق بین بابی و بهائی و سایر فرق آنها
- ۵- قوانین جعلی و معتقدات آنها

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَيَغْشَيْنَ أُمَّتِي مِنْ
بَعْدِي فِتْنٌ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، يُصْبِحُ
الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَ يُمْسِي كَافِرًا، وَ
يُمْسِي مُؤْمِنًا وَ يُصْبِحُ كَافِرًا، يَبِيعُ أَقْوَامٌ
دِينَهُمْ بِعَرَضٍ مِنَ الدُّنْيَا قَلِيلٍ.

«پیامبر خدا ﷺ: پس از من فتنه‌هایی همچون
پاره‌های شب تاریک را فراپوشاند، چندان که
آدمی بر اثر آنها، شب مؤمن باشد و روز
کافر، روز مؤمن باشد و شب کافر مردمانی
دین خود را به اندک متاعی از دنیا
می‌فروشند.»

فصل اول

پیدایش و مؤسس

این مذهب

این مذهب در سنه ۱۲۶۰ هجری، به وسیله شخصی به نام سید علی محمد باب، فرزند میرزا رضا بزاز شیرازی تأسیس و برای اولین بار از شهرستان بوشهر شروع به دعوت کرده و مشغول به کار شد. او در ابتدای امر، عنوان بابِ امام «عجل الله تعالی فرجه»، بعداً عنوان مهدویت و در آخر هم عنوان نبوت به خود داد. ولی حقیقت این است که این فرقه به تحریک ایادی مرموز استعمار خارجی و به وسیله عمال دولت روسیه شوروی ایجاد و سپس به وسیله عمال دولت انگلیس تقویت گردید.

به زودی شواهدی را به طور اجمال از نظر خوانندگان خواهیم گذراند، تا معلوم شود که این فرقه در بدو پیدایش و نیز در زمان حاضر، متشکل از یک عده جاسوسانی بوده و هست که از طرف دولت استعمار، مأموریت پیدا کرده‌اند که در لباس دین و مذهب در میان مسلمین ایجاد تفرقه و اختلاف نمایند و مردم را به فساد و

بی‌دینی سوق دهند و ممالک اسلامی را تحت رقیبت بیگانگان درآورند.

حقیقت غیر قابل انکار این است که، دین و مذهب نیرویی است که بر روحیات مردم، اعمّ از مترقی و غیر آن حکومت داشته و از لوازم لاینفک وجود انسان به شمار می‌رود. در تمام قرون، مهمترین چیزی که باعث آزادی ملّتها و موجب رهایی آنها از چنگال خونین استعمار می‌شود، نیروی عقیده و مذهب است که نمی‌گذارد سیاست ضد انسانی دشمن پیشرفت کرده و بر ملّتهای ضعیف پیروز گردد.

اگر عقاید مذهبی بر مردم حکومت نمی‌کرد و مردم مسلمان تحت رهبری رهبران دینی حرکت نمی‌کردند، پیش از این مغلوب دشمنان خارجی می‌شدند و سرنوشتشان به دست آنها می‌افتاد. این مطلب را دُول استعمارگر به خوبی درک کرده‌اند؛ آنها می‌دانند، بزرگترین مانع پیشرفتشان دین، عقیده، اصول تربیت اسلامی و پیروی از قوانین محکم قرآن کریم است. لذا درصدد برآمدند که به هر قیمتی شده این مانع بزرگ را از سر راه خود بردارند، تا به خوبی بتوانند به مقاصد شوم خود رسیده و سرنوشت ملّت مسلمان را به دست گیرند.

آنها متوجّه بودند که بهترین وسیله برای درهم کوبیدن ارکان جامعه اسلامی و از بین بردن حیثیات و خراب کردن عقاید مردم،

ایجاد اختلاف و تشکیل اقلیتهای مذهبی در میان مسلمانهاست، لذا اشخاصی را در لباس مذهب تربیت کردند، تا مردم عوام را از این راه فریب داده و از آنها به نفع خود استفاده کنند.

به این ترتیب، به اشکال مختلف در مقابل دین خدا تشکیل مذهب داده، گاه به نام شیعه و سنی و گاهی به اسم صوفی و مرشد و زمانی هم به نام شیخی و بهائی، مردم عوام را فریفته و اسلام را وارونه معرفی نمودند. با این که می دانستند این کار با مشکلات فراوانی روبرو است، ولی این استادان زبردست به خوبی می دانستند از چه راه وارد شوند، تا به هدف خود برسند و از کار خود نتیجه مثبت بگیرند. اینها روحیه مردم مسلمان را شناخته بودند که ایمان به مهدی موعود و حضرت صاحب الامر «ارواحنا فدا» از اموری است که با گوشت و خون آنان آمیخته شده و منتظر شخصی هستند که دنیا را پر از عدل و داد نماید و آنها را از زیر بار ظلم و ستم برهاند. لذا با خود اندیشیدند که خوب است شخصی را بتراشیم که ادعا کند و یا کسی را که ادعا کرده و مستعد این کار است تقویت نماییم.

با مقدماتی که در خاطرات کینیاژ دالگورکی ذکر شده، سید علی محمد باب را مرد این میدان تشخیص دادند؛ زیرا او مردی بود ظاهرساز و کاملاً فریبنده که بعداً به تاریخچه زندگی او اشاره خواهیم کرد. پس از انتخاب سید علی محمد باب، آنها با مشکل

بزرگی برخوردار کردند و آن این بود که مهدی موعودی که مردم منتظر او هستند، پسر امام حسن عسکری علیه السلام و زادگاهش شهر سامرا است، ولی سید باب فرزند میرزا رضا بزّاز و متولد شیراز است. پس سید باب را وادار کردند تا ادّعی شارعیّت و بلکه ادّعی الوهیّت نماید که به یاری خدا مدارک هر یک را ارائه خواهیم کرد.

آن چه قابل توجّه است این است که، تمام مذاهب ساختگی از یک سرچشمه آب خورده و یک قدرت آنها را می چرخاند؛ مثلاً یکی از مذاهب باطله که در نواحی کرمان پیروان قابل توجّهی دارد، مذهب «شیخیّه» است که منسوب به شخصی است به نام «شیخ احمد احسائی». گرچه از کتب و آثار او جز به طور اشاره، استفاده نمی گردد که او مدّعی دیانت تازه‌ای بوده باشد، ولی می توان گفت: مؤسس و پایه‌گذار مذهب شیخیّه که، شاگردش سید کاظم رشتی بوده است، می خواسته مقامی را مانند مقام امام برای شیخ احمد قائل شود، تا بتواند لا اقل برای خودش نیابت خاصّه درست کند. گرچه کسی از او و سرنوشتش اطلاعی در دست ندارد و تنها شرح زندگی او به قلم پسرش نوشته شده است، ولی او پایه تعلیمات خود را بر خواب گذاشته و ادّعا می کرد که در عالم خواب خدمت امامان می رسد و احکام را بلاواسطه از آنها اخذ می نماید. «شیخ احمد احسائی» استاد «سید کاظم رشتی» و او استاد «سید علی محمد باب» است. سید کاظم هنگام مرگ کسی را به جانشینی خود تعیین نکرد،

ولی به شاگردانش سفارش نمود که بروید و تفحص کنید که ظهور امام نزدیک است.

از این جا معلوم می شود که نه تنها یک رابطه محرمانه بین شیخ احمد و سید کاظم و سید باب موجود بوده و مأموریت داشتند در پشت پرده برای یک سازمان کار کرده و انجام وظیفه نمایند، بلکه در حقیقت می توان گفت: عقاید شیخیه و ظهور شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، همه مقدمه بوده است برای ادعای سید علی محمد باب. این مطلب از لابلای کلمات شیخ احمد و مخصوصاً سید کاظم به خوبی فهمیده می شود.

درباره سید کاظم می نویسند:

شخصی به کربلا آمده و خود را سید کاظم رشتی معرفی نمود، در صورتی که اهالی رشت چنین شخصی را نمی شناختند. او با زمامداران و حکام بغداد ارتباط زیادی داشت و مأمورین عثمانی کمک زیادی به او می نمودند. مجلس درس با اهمیتی داشت و به شاگردانش پول قابل توجهی می داد و معلوم بود که این پول از کجا به او می رسد. گویند: از قرآینی معلوم می شود که او از بلاد روسیه آمده و خود را به رشت منسوب نموده است و بعداً هم که کارش بالا گرفت، ادعای رکنیت رابع و این که واسطه بین امام و

خلق است، نمود.^۱

البته این ادعا تنها وسیله‌ای بود که این اشخاص می‌توانستند بدان وسیله به تمام خرافات خود رنگ دینی و مذهبی بدهند. غیر از سید باب، افراد دیگری از شاگردان سید کاظم، ادعای بابیت و نیابت خاصه امام زمان و مهدویت کردند که از آن جمله‌اند: «حاج محمد کریم خان» که بعد از سید کاظم، مقام پیشوایی فرقه شیخیه را به دست گرفت و به این مذهب سر و صورتی داد. او نیز ادعای رکنیت رابع را داشت، ولی هیچ‌کدام مانند سید باب لیاقت به خرج ندادند؛ زیرا او به ایران آمد و ادعای خود را در گوشه و کنار ایران اظهار کرد، اول به عنوان باب امام زمان علیه السلام و بعداً هم که جمعیتی دور خود دید، به تدریج ادعای مهدویت و شارعیّت نمود و ادعای خود را به شاگردان سید کاظم نوشت. نخستین کسانی که به وی گرویدند و بعداً سردهسته مبلّغین مذهب باب قرار گرفتند، شاگردان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بودند، مانند: ملا حسین بشرویه‌ای - لعنة الله عليه - که در لباس علما و روحانیت به سید باب گروید و توانست مأموریت خود را در این لباس بیشتر و بهتر انجام دهد.

البته، نظر به این که همه اینها یک سنخ مأموریت داشتند و از یک

سرچشمه آب می خوردند، چندان اختلافی بین سید باب و سایر کسانی که ادعای باییت داشتند واقع نشد، بلکه چون سید باب را در اغوای مردم عوام، زبردست تر می دیدند، به یکباره همگی تسلیم وی گردیدند و در گوشه و کنار ایران برای مذهب جدید مشغول فعالیت شدند.

دولت روسیه، یا اولین کارخانه دین سازی

در سال ۱۳۴۱ هجری که مسلمانان گنجه و قراباغ و لنکران و شیروانان (شهرهای از دست رفته ایران) از فشار و اجحاف دولت روسیه به علمای عراق و ایران شکایت کردند، علما برای نجات آنها از دست ظلم، فتوای جهاد و دفاع صادر کردند و به وسیله نامه، تمام شهرستان های ایران را علیه دولت شوروی تحریک نمودند. به دنبال آن، مرحوم «سید محمد مجاهد» پسر استاد کل، مرحوم «سید علی صاحب ریاض» که در رأس علمای عراق قرار داشت، به عزم جهاد به طرف ایران حرکت کرد. حرکت سید محمد مجاهد در آن موقعیت حساس که همه از فشار ظلم روسیه به تنگ آمده بودند، شور و غوغایی در مردم ایجاد نمود، به طوری که حاضر شدند از جان و مال خود برای دفاع از وطن و برادران مسلمانان گذشت نمایند. دولت وقت هم چون با این قیام موافق بود، تا سرحد امکان از مرحوم سید استقبال و تمام قوای دفاعی را در اختیار ایشان

گذاشت، تا بالاخره دولت و ملت همدست شده و به طرف جبهه جنگ حرکت کردند.

این حرکت که در اثر وحدت دولت و ملت با علما و روحانیت و توأم با روح ایمان و استقامت به وجود آمده بود، علاوه بر این که لرزه بر اندام دولت روسیه انداخت، سایر دول بزرگ دنیا را نیز به وحشت و اضطراب انداخت، به طوری که اگر این قیام ادامه پیدا می کرد ممکن بود لطمه جبران ناپذیری به تمام خاک روسیه، بلکه به سایر ممالک همجوار وارد آورد، ولی متأسفانه در اثر خیانت یک نفر از شاهزادگان فتحعلیشاه قاجار، به نام عباس میرزا - ولیعهد وقت - و در اثر معاهده مخفیانه‌ای که عباس میرزا در آن موقع با دولت روسیه بست، قرار شد که او دست از جنگ بکشد و در مقابل، سلطنت در اعقاب او باقی بماند. لذا بعد از فوت فتحعلیشاه، با بودن اعمام رشید، شجاع و با کفایت، محمد شاه قاجار پسر عباس میرزا که اصولاً مرد مریض و بی حالی بود، با مداخله دولت شوروی به سلطنت رسید - تمام این اقدامات نتیجه معکوس داد؛ یعنی این نهضت با این که قدرت روحانیت را به دشمن نشان داد، ولی دولت شوروی را به فکر سیاست جدیدی انداخت و آن این بود که باید این وحدت ملی را که در سایه تدبیر علما و روحانیون پدید آمده بود، با ایجاد اختلاف از بین برده و حکومتی در ایران به وجود آورد که دیگر به فکر چنین نهضت و

قیامی نیفتد.

این معاهده که باید آن را خیانت شمرد، باعث شد که علما و ملت در این نهضت شکست بخورند، به طوری که رهبر این نهضت، مرحوم سید محمد مجاهد که قبل از غلبه دشمن، آب وضویش را برای استسفا می بردند، در اثر تبلیغات دشمن مخفیانه وارد تبریز و در آنجا نیز در اثر توهین مردم اجازه توقف نیافته، به طرف قزوین حرکت کرده و در بین راه در اثر صدمه‌ای که از دشمن به ایشان وارد آمد بیمار شد و در قزوین از دنیا رفت. «جزاء الله عن الاسلام خیر الجزاء».

این شکست در حقیقت موجب شکست وحدت ملی ایران شد، به طوری که می توان گفت: بدبختی ایران از آنجا شروع شد که دشمنان در تمام اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران مداخله کردند و از آن پس در اثر نفوذ بیگانگان، وحدت و یگانگی که بین دولت و ملت و علما برقرار شده بود از بین رفته و خیانت عباس میرزا منجر به شکست دائمی حیثیت دین و ملیت مردم ایران گردید. اگر پیروان دین مقدس اسلام، خواهان دیانت حقه اسلام و مجبور به احترام از مقام شامخ روحانیت نبودند، می بایست تا به حال به کلی از درجه اعتبار ساقط و شخصیت خود را از دست می دادند.

دولت روسیه، پس از این نهضت به فکر خرد کردن و در هم ریختن قوای روحانیت برآمد و تا سرحد امکان در این جهت

فَعَالِيَّتْ نمود؛ زیرا به حدّی در این معرکه به لرزش و اضطراب درآمد، که علاجی جز این ندید که برای تضعیف مقام روحانیت، دست به یک رشته فَعَالِيَّتْهایی در جهت ایجاد اختلافات مذهبی بزند؛ یعنی مادهٔ اختلاف اگر موجود نیست باید موجود گردد و اگر موجود است باید تقویت شود. از جمله احزابی که سیاست روسیهٔ شوروی به وجود آورد، فرقهٔ باطلهٔ بابیت و بهائیت است.

اینک ما شواهدی از جاسوسی این فرقه به طور خلاصه ذکر می‌کنیم، تا معلوم گردد که تأسیس این مذهب باطل در ابتدای امر توسط روسیهٔ شوروی و حمایت از آن هم به وسیلهٔ سایر دول استعمارگر بوده است:

۱- در کتاب نقطة الکاف می‌نویسد:

این دسته روابط مرموزی با سفارت روسیه داشته‌اند. حتی ایلچی دولت روسیه، ملاقات‌های متعدّد با سید حسین یزدی داشت. سید حسین یزدی، کاتب وحی و منشی سید باب بوده، به طوری که در سفر و حضر از سید جدا نمی‌شد، ولی موقعی که محکومیت و اعدام سید باب قطعی گردید، سید حسین از سید باب برائت جست و به او لعنت کرد، حتی برخاست و آب دهان به صورت باب انداخت و به این وسیله خود را از اعدام تبرئه نمود.^۱

۱ - نقطة الکاف، میرزا جانی بابی.

از این جا معلوم می شود که سید حسین یزدی اعتقاد به سید باب نداشته، بلکه تنها واسطه بین سید باب و سیاست بوده و حتی توبه و لعنت او به سید باب نیز سیاست بوده است.

۲- میرزا حسین علی بهاء و برادرش میرزا یحیی صبح ازل و جمعی دیگر، به وسیله اسلحه به ناصرالدین شاه حمله کردند، ولی به مقصود خود نایل نشدند و به وسیله مأمورین دولت دستگیر شده و ۲۵ نفر از آنها محکوم به اعدام گردیده و بلافاصله به قتل رسیدند. سفارت روسیه به طور کامل از متهمین حمایت می کرد؛ چنانچه میرزا حسین علی بهاء را در پناه خود حفظ کرد و از او کاملاً پشتیبانی نمود. حتی موقعی که شاه دستور احضار او را داد، سفارت به هیچ قیمت حاضر نشد او را از دست داده و تسلیم مأمورین دولت نماید، تا بالاخره به وسیله سفارت تبرئه و تنها به تبعیدش قناعت گردیده و بدون هیچ گونه آسیبی تحت حفاظت سربازان روسی روانه بغداد شد.

در این جا جای این سؤال هست که: چرا میرزا حسین علی بهاء با ارتکاب این جنایت بزرگ از نظر دولت و با این که از کارگردانان این کودتا به شمار می رفت، کشته نشد و تنها به تبعیدش قناعت شد؟ و چرا تبعید به بغداد گردید که مرکز سیاست و فاصله بین ایران و شوروی است؟ جواب آن واضح است؛ زیرا دولت روسیه می داند که بعد از سید باب باید بازار دین سازی را به وسیله او

گرم کند و به سیاست چند دینی خود ادامه دهد. لذا بهاء در سوره هیکل در مقام تشکر خطاب به سلطان روس می‌گوید:

«قَدْ نَصَرَنِي أَحَدُ سَفَرَائِكَ إِذْ كُنْتُ فِي السَّجْنِ تَحْتَ
السَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ».

۳- کینیاژ دالگورکی که از طرف دولت شوروی در ایران به طور غیر رسمی مأموریت جاسوسی داشت، می‌گوید:

من در زمان مأموریتم چند نفر را محرم خود قرار داده و برای جاسوسی تربیت نمودم، ولی هیچ کدام لیاقت میرزا حسین علی بهاء و برادرش میرزا یحیی صبح ازل را نداشتند.

خاطرات کینیاژ دالگورکی بعداً به طور اجمال به عرض خواهد رسید.

۴- نویسنده مقاله سیاح می‌نویسد:

یک روز بعد از این که سید علی محمد باب را در تبریز به دستور ناصرالدین شاه به دار آویختند و جسد او را به وضع فجیعی در خندق انداختند، قنصل روس با نقاش حاضر شده و نقش جسد سید را به وضعی که در خندق انداخته بودند و قسمتی از بدن او را سگ خورده بود، برداشت.

۵- پس از آن که سیّد باب ادّعی خود را آشکار نمود، به هر شهری که وارد شد، عمّال دولت خارجی دور او را گرفته و مردم ساده لوح و عوام را به انواع و اقسام حیلها به عنوان مرید دور او جمع کردند و چون در اثر بیداری و احیاناً فشار مردم مسلمان نمی توانستند آشکارا و بی پرده به سیّد باب کمک نمایند، در مواقع حسّاس که خطر سقوط او در پیش بود، به طرق مختلف به او کمک می کردند. سیّد هم از این فرصت استفاده کرده و بعضی از مریدهای چرب زبان را به عنوان مبلغ و داعی به شهرهای دور دست می فرستاد، تا برای پیشرفت او فعالیت نمایند. تا این که سیّد باب به وسیله مأمورین دولت دستگیر شد. می خواستند به هر نحوی شده سیّد باب را به مردم نشان ندهند، فقط در غیبت، مردم اسم او را بشنوند و به او ارادت ورزند و خود او را نبینند؛ زیرا معلومست که اگر سیّد را از نزدیک می دیدند، به بی مایگی و رسوایی او پی می بردند. از این جا بود که ظهور باب غوغایی در شهرها ایجاد کرد. همه میل داشتند از نزدیک جمال مبارک باب را ببینند، ولی موفق نمی شدند، از آن طرف عده ای مأموریت داشتند تا آن جایی که امکان دارد سیّد باب را در بین مردم عوام جلوه دهند، تا بیشتر فریفته دیدن او شوند.

دالگورکی می گوید:

موقعی که می خواستند سیّد باب را به تهران وارد کنند، من

می‌دانستم که اگر سیّد را در تهران نگه دارند و سوآلاتی از او بنمایند، آشکارا مطلب را خواهد گفت و مرا رسوا خواهد کرد. پس به فکر افتادم که هر چه زودتر باید سیّد را از تهران حرکت داد و او را در خارج تهران تلف نمود. لذا خدمت شاه رسیدم و پس از مقدماتی به عرض رسانیدم: شخص دروغگو را هر چه زودتر باید به سزای اعمالش رسانید، و بدین وسیله مقدمات اعدام سیّد باب را فراهم نمودم.

از این‌جا معلوم می‌شود که حتی مقدمات اعدام سیّد باب هم به تحریک اجانب بوده تا بتوانند هرگونه تجلیلی از مقام شامخ او بنمایند، ولی ملاقات با او امکان نداشته باشد.

عریک نفر طلبیه بی‌بضاعت که مخارج او را داییش تأمین می‌کرده است، از کربلا به ایران آمد و بلافاصله چندین نفر را که اغلب از سنخ خودش بودند به اطراف فرستاد تا ندای او را به شمال و جنوب ایران برسانند و برای او تبلیغ کنند. آیا حرکت این اشخاص به اطراف ایران که تقریباً حدود چهل نفر بودند، بی‌هزینه بوده و یا از یک منبع بزرگی به آنها کمک می‌رسیده و دست مرموزی آنها را تقویت می‌کرده؟ قضاوت با خود خوانندگان.

با این که بهائیت مذهبی است که در ایران درست شده و تمام مؤسسین آن در ظاهر مسلمان و ایرانی هستند، ولی اولین

عبادت‌گاهش به نام «شرق‌الانکار» در عشق آباد روسیه ساخته شده است.

این شواهد و صدها شاهد دیگر که برای اختصار از بیان آن صرف‌نظر نمودیم، دلیل بر این است که دست روسیه شوروی این مذهب را روی کار آورده و تا سرحد امکان در ابقای آن کوشیده است.

از همه این شواهد روشن‌تر، خاطرات کینیاژ دالگورکی در تأسیس و تقویت این مرام باطل است، که به صورت جزوهای مستقل به طبع رسیده و ما به طور اجمال و اختصار مطالبی را از آن نقل می‌کنیم تا دانسته شود که این دسته رسماً برای از بین بردن دین و مذهب و مملکت به وجود آمده‌اند.

اجمال خاطرات کینیاژ دالگورکی

کینیاژ دالگورکی؛ کسی است که از طرف دولت روسیه شوروی، در ظاهر به عنوان مترجم سفارت روسیه، ولی در حقیقت برای جاسوسی مأموریت داشت تا به نفع دولت متبوعه خود در مجالس و محافل سیاسی و غیر آن حضور به هم رسانده و اخبار را به سفارتخانه گزارش دهد.

وی در خاطراتش چنین می‌گوید:

در سنه ۱۸۳۴ میلادی به طور محرمانه وارد تهران شدم و با

یکی از طلاب به نام شیخ محمد که از شاگردان حکیم احمد گیلانی بود، رابطه دوستی پیدا کرده و در نزد او مشغول تحصیل علوم غریبه شدم. پس از چندی به وسیله شیخ محمد، عمّامه گذاشته و ملبّس به لباس روحانیت گردیدم و از نظر ظاهر به تمام معنا یک آخوند روحانی معنوی و پاکدامن گردیدم. پس از چندی که شیخ محمد مرا طلبه‌ای درس‌خوان و باحقیقت تشخیص داد، خواهرزاده خود را به عقد ازدواج من درآورد.

روزی به اتفاق شیخ محمد به مجلس درس حکیم احمد گیلانی حاضر شده و بدین وسیله به او نیز معرفی شدم. حکیم گیلانی یکی از علمای عرفانی و نسبتاً مشهور آن زمان بود. پس از آن، هر روز به درس او حاضر شده و از او استفاده می‌کردم. روزی صحبت از موضوع سیاست به میان آمد. من سؤال کردم: چرا ایران با این سوابق تاریخی باید تجزیه شود و تحت‌الحمایه دیگران باشد؟ حکیم گیلانی تمام اسرار مگو را در طبق اخلاص گذاشته و دو دستی تقدیم من نمود، غافل از این که تمام جزئیات و کلیات را بدون کم و زیاد تحویل سفارت کبرای روسیه می‌دهم. بالاخره به قدری نزد علما رفت و آمد کردم تا مرا از خود دانستند و از آن طرف به قدری در دربار شاه نفوذ پیدا کرده بودم که کوچکترین کاری برخلاف میل من انجام نمی‌شد؛ زیرا دربار متوجه شده بود که من نماینده رسمی دولت روسیه هستم.

او می‌گوید: در ایام مأموریتیم، تمام همتم بر این بود که بین مسلمین ایجاد اختلاف نمایم و ایران را به وسیله نفاق، دورویی و بی‌دینی به نفع دولت متبوعه‌ام مسخر نمایم و این کار را عملی نمی‌دیدم، مگر به این‌که اشخاصی را به عنوان جاسوس تربیت کنم تا با من همکاری نمایند. از اشخاصی که در منزل حکیم احمد گیلانی به آنها برخورد کردم، میرزا حسین‌علی بهاء و میرزا یحیی صبح‌ازل و میرزا رضاقلی بودند که با آنها رفیق شدم، ولی هیچکدام را لایق‌تر از میرزا حسین‌علی و صبح‌ازل ندیدم. من ماهیانه مبلغ هنگفتی به این دو نفر می‌دادم تا اخبار را شفاهاً و یا کتباً به من برسانند و به این منظور صندوقچه اختصاصی درست کرده بودم که نامه‌ها را در آن بریزند.

روزی نامه‌ای از میرزا حسین‌علی به من رسید که در آن نوشته بود: در منزل حکیم گیلانی بودم که قائم‌مقام، وزیر محمدشاه وارد شد و از حرف‌هایش استفاده کردم که توطئه قتل شاه را دارد. من بلافاصله قضیه را مخفیانه به شاه اطلاع دادم. شاه گفت: می‌بینم که چندی است قائم‌مقام می‌خواهد مرا وادار نماید که به دولت انگلیس نزدیک شوم و با روسیه قطع رابطه نمایم. همین امروز او را از پا درمی‌آورم، ولی حکیم گیلانی چون فردی روحانی است، از عهده من خارج است. من چاره او را به عهده گرفتم و بیرون آمدم. شاه قائم‌مقام را خواست و فردای آن روز به

حیات او خاتمه داد. من هم در همان شب زهری تهیه کرده و به وسیله میرزا حسین علی بهاء به خورد حکیم گیلانی دادم و در این قضیه از هر دو جهت موفقیت به دست آوردم.

دالگورکی می‌گوید: در این موقع بود که چنان بر اوضاع اعم از دولتی و روحانی، باواسطه و بلاواسطه، مسلط شده بودم که وزیر مختار شوروی «سیمینویچ» که در دین مسیح خیلی متعصب بود به من رشک برده، نزد امپراطور رفته و از من سعایت نمود و فعالیت‌های خود را در ایران به نفع دولت شوروی وانمود کرد، تا این که مرا از روسیه خواستند و در نتیجه تمام مستمری و ماهیانه رفقای من که هر ماهه مبلغ هنگفتی بود قطع شد. من دیدم تقریباً دارد وضع سیاست و زندگیم که در کمال آسایش می‌گذشت و هدفی را که دنبال می‌کردم و مطمئن بودم که صددرصد موفق می‌شوم، بر اثر نبود بودجه به هم می‌خورد، از این گذشته اگر فکری نکنم و با این شرایط در ایران بمانم، ممکن است خطری متوجهم شود. این بود که خود را به شاه رسانیده و اظهار کردم: نظر به این که چند سالی است مسلمان شده‌ام، روی تعصبات دینی، وزیر مختار با من مخالفت می‌کند و می‌خواهد از نبود من استفاده کرده و سیاست جدیدی در ایران پیش بگیرد. بالاخره او را نزد شاه، مخالف دولت و مملکت قلمداد نمودم و از شاه خواستم که آنچه می‌تواند با وزیر مختار مخالفت نماید، تا شاید

دوباره بتوانم به ایران برگردم.

من به روسیه برگشتم و با هزار کوشش فقط توانستم مستمری چند نفر، که از آن جمله میرزا حسین علی و میرزا یحیی صبح ازل بود را به بهانه این که اگر مستمری اینها قطع شود، به نفع دولت رقیب یعنی انگلیس فعالیت می‌کنند، دوباره برقرار نمایم. بالاخره با هزار دسیسه خود را به حضور امپراطور رسانیدم و در آن جا عبا و قبا و عمامه و نعلین زردی را که با خود برده بودم پوشیده و زنی را با چادر و دولاق و پوشیه با خود برده و تقلید بعضی علما را درآوردم و با نعلین او را کتک زدم، او هم صدای شغال درمی‌آورد. این حرکات خیلی توجه امپراطور را جلب نمود. بعد از آن خدمات پنج ساله خود را در ایران به حضورش عرضه داشتم و در ضمن پیشنهاد کردم: حاضرم دوباره به مأموریت خود ادامه دهم و اظهار داشتم که عتبات، مرکز سیاست ایران و هند است و هر امری از آن جا صادر شود، شاه و ملت ایران آن را واجب‌الاطاعه می‌دانند، پس اجازه فرمایید در آن جا انجام وظیفه کنم.

چون امپراطور مرا شخص زرنگی تشخیص داده بود، دستور رفتن به عراق را صادر نمود. من به لباس علما و به نام شیخ عیسی لنکرانی به کربلا وارد شده و منزلی اجاره نموده و به درس سید کاظم رشتی حاضر می‌شدم و با طلاب گرم می‌گرفتم. پس از چندی مورد توجه سید کاظم واقع شدم، ولی او مرا به چشم

خودمانی نمی‌گرفت، مثل این که دربارهٔ من حدس سوئی زده بود.

در همسایگی من طلبه‌ای بود به نام سیّد علی‌محمد شیرازی که با من گرم گرفته، به طوری که گمان کردم از طرف سیّد کاظم مأمور است که ماهیت مرا تحقیق کند، ولی بعداً فهمیدم نظری ندارد. من هم با او رفیق شدم و به وسیلهٔ او با تمام طلبه‌های شیخی رفت و آمد پیدا کردم و حتی در عقیده هم با آنها همصدا شدم. شبها با سیّد می‌نشستیم و مشغول قلیان کشیدن و صحبت می‌شدیم. شبی دیدم سیّد چیزی مانند موم سر قلیان گذاشته می‌کشد، ولی به من تعارف نکرد. پرسیدم: این چیست؟ گفت: این چیزی است که هر موقع می‌کشم اسرار بر من کشف می‌شود، ولی بعداً فهمیدم که چرس و حشیش است. من اصرار کردم تا به من هم بدهد. قدری به من داد کشیدم و بلافاصله حالت خنده به من دست داد. تا صبح با یکدیگر خندیدیم و هر شب کارمان همین بود تا به واسطهٔ چرس کشیدن، میل مطالعهٔ درس از من و سیّد سلب شده بود.

روزی سر درس، یک نفر طلبهٔ تبریزی از سیّد کاظم پرسید: حضرت صاحب الامر علیه السلام کجا تشریف دارند؟ گفت: چه می‌دانم، شاید الآن در همین جا تشریف داشته باشند ولی ما او را نمی‌شناسیم. مثل برق، خیالی به سرم آمد که خوبست دکان

جدیدی در مقابل شیخی‌ها باز کنم و این مقام را به سید علی محمد بچسبانم؛ زیرا در اثر کشیدن چرس، افکارش دگرگون شده و مستعد این کار است.

پس از ختم درس، بیش از پیش به سید احترام کردم. شبی چرس کشیده و بسیار سرکیف بود. با یک حال خضوع و خشوع دست را به آستین عبا کشیده و با کمال ادب در مقابلش زانو زده و گفتم: تو صاحب‌الامری! به من تفضلی فرما. سید پوزخندی زده و مثل این که خیلی بدش نیامد. من تصمیم خود را بیشتر تعقیب کرده و گاهی به او می‌گفتم: تو باب علمی و یا صاحب‌الامری، خود را از من مپوش، پس مسائلی از او سؤال می‌کردم.

روزی بر سید وارد شدم، در حالی که از حمام درآمده بود. او سر سخن باز کرده و گفت: شیخ عیسی! این حرفها را کنار بگذار من کجا صاحب‌الزمان کجا، او از صلب امام حسن عسکری و از بطن نرجس خاتون است، ولی من پسر سید رضا شیرازی و مادرم رقبه، اهل کازرون است. گفتم: ای مولای من! تو خود می‌دانی که بشر هزار سال عمر نمی‌کند، این موهبت نوعی است نه شخصی، تو هم سید و از صلب حضرت امیری، در هر صورت بر من محقق شده که تو صاحب‌الزمانی و دست از دامنت بر نمی‌دارم.

آری! سید را بهترین آلت برای این کار دیدم. چرس و بنگ به او کمک نموده، من هم خواهی نخواهی او را در این راه انداختم،

ولی می‌ترسید این ادعا را بکند. او می‌گفت: اسم من مهدی نیست. من به او قول دادم که تو به طرف تهران حرکت کن، من اسم تو را مهدی می‌گذارم و با تمام قدرتم به تو کمک می‌کنم تا همه ایران به تو بگردند. اشخاصی که این ادعا را نمودند از تو بهتر نبودند، اگر تو نکنی دیگری خواهد کرد. سید بی‌نهایت طالب شده بود که ادعایی بکند، ولی می‌ترسید. من به بغداد رفته و چند بطری شراب خوب تهیه کرده و محرمانه به او خورانیدم و به او گفتم: هر کسی در گوشه‌ای ادعایی کرده و دگانی باز نموده و از دسترنج مردم عوام دارد آقایی می‌کند. یک عده به نام صوفی، عده‌ای به نام مرشد، دسته‌ای به نام شیخی و عده‌ای دیگر به نام آخوند و روضه‌خوان و عالم، تو هم از آنها کمتر نیستی. به او فهماندم که از من پول دادن و از تو ادعا کردن و خلاصه به قدری دسیسه نموده و او را تطمیع کردم تا راضی شد و من او را از بصره به طرف ایران روانه نمودم.

در سال ۱۸۴۴ میلادی، از بوشهر به من نامه نوشت و مرا به دین جدید که مؤسسش خودم بودم دعوت نمود. من دعوت او را به نام شیخ عیسی لنکرانی اجابت نموده و اولین کسی بودم که به او ایمان آوردم. او خود را باب امام زمان می‌خواند و من در جواب او را امام عصر خواندم. من در عتبات شایعه کردم که امام عصر ظهور کرده، بعضی باور کرده و بعضی که او را کاملاً می‌شناختند،

مرا مورد مضحکه قرار می‌دادند.

تا این که چند نفر طلبه که مدعی بودند از اهل شام‌اند و بعداً معلوم شد که از دولت رقیب ما انگلیس هستند، متوجه عملیات من شدند که این دسیسه کار من است و حدس زدند که من از طرف دولت امپراطوری مأموریت دارم، لذا درصدد برآمدند که نوشته‌های مرا به دست آورند. من ماهی یک مرتبه مراسلات محرمانه خود را به وسیله یکی از تجار ارمنی بغداد به دولت متبوعه‌ام می‌رساندم. تا این که یکی از مراسلات مفصل من گیرافتاد. من بلافاصله شبانه به طرف ایران فرار و از آن جا وارد خاک روسیه شدم و تفصیل عملیات خود را به عرض امپراطور رساندم و تقاضا کردم که مرا دوباره مأمور ایران نماید. امپراطور، گراف سیمینویچ را معزول و مرا به عنوان سفارت به جای او منصوب نمود. در سال ۱۸۴۵ میلادی دوباره وارد تهران شده و مجدداً مشغول خدمت خود شدم و با رفقای قدیمی خود، میرزا حسین‌علی و صبح ازل و میرزا رضاقلی دوباره طرح دوستی و رفاقت انداخته، آنها هم از در محرمانه به سفارت آمده و اخبار را به من می‌رسانیدند.

در این موقع سید باب پس از آن ادعا از چهار طرف مورد هجوم واقع شده و عاق پدر و مادر و آواره شهرها گردیده بود. وقتی شنیدم وارد اصفهان شده، یک سفارش دوستانه به حاکم اصفهان

نمودم، که سید یکی از دوستان قدیمی من و دارای کرامت است، هر چه می‌توانی به او کمک نما، ولی از کم‌شانسی سید، حاکم اصفهان مرحوم شد و بلافاصله سید را از اصفهان گرفته و وارد تهران نمودند. من بلافاصله به وسیله میرزا حسین‌علی و میرزا یحیی و چند نفر دیگر، در تهران جنجال راه انداخته که صاحب‌الامر را گرفته‌اند تا این که سید را از تهران حرکت دادند. من بیش از آنچه می‌کردم نمی‌توانستم بکنم؛ زیرا وزیر مختار انگلیس کاملاً متوجه عملیات من بود، ولی به وسیله دوستانم آنچه توانستم برای سید تلاش و فعالیت می‌کردم. در ضمن متوجه بودم که اگر سید را دوباره به تهران برگردانند و یا در محل دیگری او را مورد حمله قرار دهند، مطالب را بی‌پرده می‌گوید و مرا رسوا می‌نماید. لذا درصدد برآمدم که به هر نحو شده سید را در خارج تهران تلف نموده و بعداً جنجال برپا نمایم. پس خدمت شاه رسیده و بعد از مقدماتی به او گفتم: دروغگو را هر چه زودتر باید به سزای خود رسانید، تا بالاخره سید را در تبریز به دستور ناصرالدین شاه به دار زدند.

بعد، میرزا حسین‌علی و چند نفر دیگر که اصلاً سید را ندیده بودند تحریک کردم تا جنجال برپا نمایند، ولی مردم آنها را گرفته و بعضی را کشتند. من با فعالیت زیادی میرزا حسین‌علی با چند نفر دیگر را از مردن نجات داده و به طرف بغداد روانه‌شان کردم.

چون این کار را با تمام تلاشم به راه انداخته بودم، نمی توانستم به این زودی ها از آن صرف نظر نمایم. لذا دستوراتی از تهران برای میرزا حسین علی صادر می کردم و ماهیانه مبلغ هنگفتی پول به آنها می رسانیدم و به او دستور می دادم که آنچه می تواند الواح صادر کند و به اطراف برای مردم عوام بفرستد. حتی الواحی در سفارتخانه تنظیم می شد و به اسم میرزا برای اشخاص فرستاده می شد، به طوری که اغلب کار سفارتخانه در آن ایام تنظیم الواح و انتشار آنها بود. از این طرف مردم عوام را در تهران پول داده و به اسم زیارت کربلا آنها را روانه بغداد می کردم، تا در نتیجه جمعیت زیادی در بغداد دور او جمع شوند. دولت روسیه هم کاملاً آنها را تقویت می نمود. تا این که متوجه شدم دولت رقیب ما از روی سوء سیاست، میرزا یحیی صبح ازل برادر میرزا حسین علی را به عنوان نیابت باب تقویت می کند. حسن تدبیر ما موجب شد که میرزا حسین علی بهاء، بر برادر خود صبح ازل غالب شده و در آخر هم بعد از کشمکشهای زیاد، منجر به کشتن او گردید.

کینیاژ دالگورکی خاطرات خود را به این جمله ختم می کند که:

من اختلافات جدیدی را در دین اسلام وارد نمودم، تا خود آنها با دگان جدید چه کنند؟

بهائی‌ها می‌گویند: موضوع خاطرات کینیاژ دالگورکی و تحریک کردن میرزا علی‌محمد باب برای تأسیس دین جدید، به کلی موهوم و چنین شخصی با این اسم و رسم و در این تاریخ اصلاً در ایران وجود نداشته است.

معلوم است اعتراف به چنین قضیه‌ای که اساس و ریشه بابت و بهائیت را معلوم می‌کند، ملازم با افکار این مذهب نیست، ولی ما مدارک صحیحی در دست داریم که در آن زمان شخصی به نام کینیاژ دالگورکی سفیر کبیر روسیه شوروی بوده است، چنانچه ناسخ التواریخ در جلد قاجاریه، تصریح می‌کند که:

کینیاژ دالگورکی در وقت فوت محمد شاه قاجار، وزیر مختار دولت روسیه بوده و او اول کسی است که خبر فوت شاه را در تبریز به پسرش ناصرالدین شاه داد.

و نیز همین یادداشت‌ها در مجله شرق (ارگان کمیسر خارجی شوروی) تحت عنوان شخصی سیاسی (دالگورکی) ارباب جدید بهائیت، در تاریخ اوت ۱۹۲۴ یا ۱۹۲۵ میلادی منتشر شده است.

دین حق؛ دینی است که تنها از مصدر وحی الهی سرچشمه گرفته و به هیچ نیرویی جز نیروی پروردگار جهان بستگی نداشته و به هیچ قدرتی جز قدرت خدا متکی نیست و بدون رابطه با قدرت‌های ظاهری بشری بر روحيات مردم حکومت دارد.

ادیان و مذاهبی که در دنیا بوجود آمده و با قدرت های بشری ارتباط مستقیم و یا غیر مستقیم داشته و دارند، مذاهبی هستند که یا ابتدا از آن قدرت ها الهام گرفته و یا بعد از بوجود آمدن، برای کسب قدرت بیشتر و یا برای رسیدن به هدف شوم خود، از روی ناچاری به آنها پیوسته‌اند. لذا ادامه این مذاهب تا موقعی است که مصدر قدرت به حال خود باقی باشد، به محض این که تحوّل در آن ایجاد شد و یا به کلی از بین رفت، در صورت امکان ارتباط به دستگاه دیگری پیدا کرده و به حیات خود ادامه می‌دهد، در غیر این صورت به حیات خود خاتمه داده و آن بساط کم‌کم از روی زمین برچیده شده و نام آن به کلی از صفحه روزگار محو می‌گردد.

از این‌جاست که پس از انقلاب کمونیستی در روسیه شوروی و تغییر سیاست آن دولت و قطع شدن روابط این فرقه با دستگاه قدرت آنها و مابینت داشتن این مرام با رژیم جدید کمونیسم، این فرقه رسماً ارباب جدیدی به دست آورده و به مصداق فرمایش امیرمؤمنان علیه السلام: «أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ» تحت حمایت قدرت دیگری درآمد، تا در سایه آن بتواند به فعالیت‌های ضدّ دینی و انسانی خود ادامه دهد و یا لااقل در کمال آسایش و راحتی بتواند به خواسته‌های شیطانی و نفسانی خود، در سایه درآمد هنگفتی که از دست‌رنج ضعفا و بیچارگان گول خورده، مانند سیل به طرف او سرازیر می‌شود، جامه عمل

بپوشاند؛ زیرا امکان نداشت به طور مستقل بتواند به همه هدف های خود نایل گردد، و این ارباب جدید همان دولت انگلستان بود. از این رو طی جنگ جهانی اول که دولت انگلستان با دولت اسلامی عثمانی طرف جنگ بود، عباس افندی که سمت پیشوایی این فرقه را در آن زمان به عهده داشت، مأموریت های مهمی را برای پیشرفت دولت انگلستان و تضعیف دولت اسلامی انجام می داد و تا آن جایی که قدرت داشت به آن دولت کمک می نمود. با این که دخالت او در این امر از نظر سیاست دولت های بزرگ؛ از قبیل انگلیس و عثمانی چندان مورد اهمیت نبود، ولی او برای کسب قدرت بیشتر خود را داخل در این معرکه می نمود و چون این جهت را می دانست که اگر دولت عثمانی بر رقیب خود انگلیس غالب گردد و بر قسمت فلسطین و عکا که مرکز حکومت اوست مسلط شود، حتماً مزاحمت هایی برای او ایجاد خواهد کرد، ولی اگر دولت انگلیس غالب شود، در سایه بی دینی و قدرت او بیشتر خواهد توانست به حیات خود ادامه دهد، لذا تا سرحد امکان از کمک به دولت انگلیس و ضدیت با دولت عثمانی خودداری نکرد.

برای قدردانی از خدمات او، از طرف دولت انگلیس به لقب «سِر» ملقب گردید که مدال آن به وسیله ژنرال «الاسبی» به وی اهدا شد. البته این مدال را که از نظر عباس افندی افتخار بزرگی بود، خود حضرات بهائی به اشاره عبدالبهاء - بعد از ورود

نظامیان انگلیس به خاک فلسطین، با اظهار این که ما سالهاست انتظار مقدم شریف شما را می‌کشیم، به وسیله ژنرال مذکور - رسماً از دولت انگلستان تقاضا نمودند و چون در آن موقعیت، جلب کردن توجه این فرقه به نفع آن دولت تمام می‌شد - زیرا عباس‌افندی و پیروانش آلت‌خوبی برای اجرای هدف‌های ضد دینی بودند - به زودی این تقاضا از طرف دولت انگلیس پذیرفته شد.

عباس‌افندی خیال می‌کرد به این واسطه می‌تواند اهمیت بیشتری در دنیا عموماً و در نظر دولت ایران و مریدانش خصوصاً کسب نماید. ولی عیناً قضیه به عکس شد؛ یعنی این موضوع انعکاس نامطلوبی در محافل روحانی بهائی ایجاد نمود، به طوری که سیل اعتراضات از طرف محافل به جانب او سرازیر گشت. عبدالبهاء با هزار دسیسه می‌خواست به عوام بهائیان بفهماند که روش او تنها دینی و روحانی است و کاملاً از سیاست جداست و در این موضوع هیچ‌گونه دخالتی نمی‌کند، ولی این با ضدیت او با دول اسلامی و تقاضای لقب «سر» از دولت انگلستان کاملاً مبیانت داشت. لذا عبدالبهاء به تمام محافل روحانی بهائی نوشت:

دولت انگلستان ابتدا این لقب را برای ما انتخاب و به طور اجبار می‌خواست به ما تحمیل نماید و ما نمی‌خواستیم بپذیریم؛ زیرا هدف ما بزرگتر از اینهاست، ولی چون دیدیم خلاف مصلحت

است پذیرفتیم.

آیا این موضوع به خوبی نشان نمی‌دهد که اصولاً این خانواده جاسوسانی بیش نبودند که گاهی به نفع دولت روسیه شوروی و گاهی به نفع دولت انگلیس علیه دولت های اسلامی فعالیت می‌کردند. عباس افندی با این که خود را نماینده روحانی مردم معرفی می‌نماید و مدعی ولایت بلکه الوهیت است، چنین شیء موهوم مادی را نشانه اهمیت، مقام و بزرگی خود دانسته و برای آن جشن می‌گیرد و بر آن افتخار می‌کند و برای ریاست احتمالی، دست به چنین اقدامات ضد دینی می‌زند.

آری! این خود دلیل واضحی است که این دستگاه، یک دستگاه جاسوسی و ضد دینی است که رسماً برای رقابت با دولت اسلامی و تضعیف دین درست شده، و به مقتضای زمان از طرف اجانب و مخالفین دین تقویت می‌گردد. به این مناسبت ما هم لقب «سِر» را که کاملاً بر عباس افندی و مریدانش تطبیق می‌شود برای او و پیروانش تثبیت می‌نماییم.

یکی از اشخاصی که حدود بیست سال به دام این گروه گرفتار بوده و سپس از آنها برگشته و چندین جلد کتاب بر رد آنها نوشته است^۱ بعد از نقل این قضیه چنین می‌گوید:

۱ - صاحب کتاب کشف الحیل (آواره)

این خود دلیل بر خیانت و تقلب این گروه است و مانند آفتاب روشن می‌سازد که: بهائیت نه تنها مذهبی است باطل، بلکه اساساً مذهب نیست و بساط خدعه، خیانت، فساد و شرارت است و محض گوش‌بری و کلاه‌برداری و سیاست‌های خادعانه و خائانه تأسیس شده است.

در خاتمه برای تأیید مطلب، دعانامه‌ای را که از طرف عباس‌افندی به طور لوح و آیه در شأن امپراطور انگلیس نازل شده، از نظر خوانندگان می‌گذرانیم و قضاوت در آن را به عهده آنها می‌گذاریم:

اللّٰهُمَّ اِنَّ سَرَادِقَ الْعَدْلِ قَدْ ضُرِبَتْ اَطْنَابُهَا عَلٰى هَذِهِ الْاَرْضِ
 الْمَقْدَسَةِ فِي مَشَارِقِهَا وَ مَغَارِبِهَا، وَ نَشْكُرُكَ وَ نَحْمَدُكَ عَلٰى
 حُلُولِ هَذِهِ السَّلْطَةِ الْعَادِلَةِ وَ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ الْبَاذِلَةِ الْقِرَّةَ فِي
 رَاحَةِ الرَّعِيَّةِ وَ سَلَامَةِ الْبَرِيَّةِ، اللّٰهُمَّ اَيَّدْ اِلْمَبْرَاطُورَ الْاَعْظَمِ
 جُورْجِ الْخَامِسِ (انگلز) بِتَوْفِيقَاتِكَ الرَّحْمَانِيَّةِ، وَ اَدْمِ ظِلَّهَا
 الظِّلِّيلِ عَلٰى هَذِهِ الْاِقْلِيمِ الْجَلِيلِ بِعَوْنِكَ وَ صَوْنِكَ وَ حِمَايَتِكَ،
 اِنَّكَ اَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالِي الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

فصل دوم

فتنه باب

از دیدگاه‌های مختلف

در سال ۱۲۶۰ هجری، میرزا علی محمد باب به عنوان باب امام زمان علیه السلام ظهور و به طور علنی مردم را به دین جدید دعوت نمود و به دنبال آن برای رسیدن این ندا به گوش تمام مردم ایران مشغول فعالیت شد. ابتدا اشخاصی را که قبلاً برای این کار در نظر گرفته بود و کاملاً برای گول زدن مردم عوام زبردست بودند احضار و به هر کدام مسؤولیت استانی را واگذار نمود. این عده مأموریت داشتند تا آنجایی که امکان دارد، مردم را متوجه ظهور باب و دین جدید نمایند تا شاید بتوانند با همین حرکت اول مردم را تسلیم خود نموده و بدون زحمت به مقصد خود نایل آیند، ولی برخلاف انتظار، سران باییت در هر جایی که پا گذاشتند، موجب فتنه، فساد، جنگ، نزاع و کشتارهای دسته جمعی گردیده و با مخالفت شدید دولت و ملت روبرو شدند، تا جایی که این مخالفت ها منجر به اعدام سید باب و از بین بردن رؤسای آنها گردید.

اما با اعدام سید باب، نه تنها فتنه نخوابید، بلکه روز به روز

آتش فتنه و فساد بیشتر و شعله‌های آن به همه جا سرایت نمود؛ زیرا با اعدام او زمینه برای مؤسّسین این مذهب مهیا گردید، تا بیشتر بتوانند به عملیات ضد دینی خود ادامه دهند و پایه یک دین و مذهب جدید را بریزند. آنها مانع پیشرفت را تنها وجود شخص باب می‌دانستند که فعالیت‌های آنها را به یک توبه و انکار و یا اقرار خنثی نموده و آنها را در ملأ عام رسوا می‌نمود، ولی بعد از مرگ او می‌توانستند سیّد را مظلوم و حق به جانب قلمداد نموده و برای او فعالیت بیشتری بنمایند.

بعد از اعدام سیّد باب فتنه و فساد بالا گرفته، شور، هیجان و ولوله عجیبی در مردم ایجاد شد. از یک طرف هدف‌های شوم این عده ناچیز که تنها ایجاد فتنه و فساد بود، گاهی به صورت آشوب بین مردم در شهرستانها، گاهی به سنگر گرفتن در قلاع و حمله به دولت و گاهی ترور شاه و علماء، یکی پس از دیگری ظاهر و بر هیجان‌های عمومی مردم افزود، و از طرف دیگر در هر مجلس و محفلی صحبت از مسئله باییت و خرابکاری‌های آنها و ظهور امام جدید بود.

ما به یاری خدا فتنه باب و خرابکاری‌های باییت و بهائیت را از نظرهای مختلف به طور خلاصه می‌نگاریم، تا معلوم شود که باییت و بهائیت تنها برای ایجاد اختلافات و فتنه و فساد به وجود آمده‌است.

فتنه باب از نظر دولت

ظهور باب گر چه از نظر دولت وقت چندان مورد اهمیت نبود و از بین بردن یک عده به نام سران باییت، در ابتدای امر برای دولت سهل و ساده به نظر می‌رسید، ولی چند جهت باعث شد که دولت یک اقدام اساسی برای از بین بردن آنها بنماید و هر چه زودتر به اعمال آنها رسیدگی کند:

- ۱- احتمال می‌داد در آینده مزاحمت‌های بزرگی برای دولت و ملت ایجاد نمایند و مقاومت در برابر آنها مشکل باشد.
 - ۲- ملت به طور شدید علیه این عده قیام کرده و از دولت تقاضا کنند که هر چه زودتر به حساب آنها رسیدگی شود و به حیات آن عده که با دین و حیثیت مردم مبارزه می‌کنند خاتمه داده شود.
 - ۳- علمای وقت فتوای قتل و ارتداد سران باییت را صادر کرده و از دولت بخواهند که هر چه زودتر ریشه فساد قطع شود تا باعث گمراهی و اضلال جوانان و عوام شیعه نگردد.
 - ۴- متوجه شدند که این عده ناچیز با مقامات بالاتری ارتباط دارند و دولت شوروی کاملاً از آنها حمایت می‌کند.
- چنین بود که دولت وقت بعد از ظهور باب، با مشکل بزرگی روبرو شد و این حادثه را فتنه بزرگی برای خود تلقی نمود، به طوری که درصدد برآمد به هر نحوی که شده جلو این فتنه را بگیرد تا در آینده دامنه پیدا نکند.

اینک ما به طور اجمال به شرح چند قضیه که از نظر دولت وقت خیلی گران تمام شد می‌پردازیم.

فتنه ملا شیخ علی با حمله به شاه

یکی از هدف‌های بزرگ باییت، از بین بردن شخص اول مملکت بود، تا شاید به این وسیله بتوانند یکسره به آمال و آرزوهای دیرین خود برسند و به راحتی بر سرتاسر مملکت ایران بدون هیچ‌گونه مزاحمتی حکومت نمایند. یکی از اشخاصی که خیلی به این موضوع اصرار داشت و تمام فعالیت خود را در این راه به کار برد، ملا شیخ علی بود که در ذیل به شرح زندگی او اشاره خواهد شد:

ملا شیخ علی از شاگردان سید کاظم رشتی و مردی ریاست‌طلب بود. بعد از دعوت سید باب از کربلا حرکت کرده و به هر قریه که می‌رسید برای باب دعوت می‌کرد، تا این که به کاشان آمد و نخست‌وزیر وقت را که در آنجا بود دعوت به باب کرد، ولی مورد طعن و لعن او واقع شد. پس از چندی وارد تهران شد و به طور مخفیانه هر روز به نامی و لباسی مشغول فعالیت و اغوای مردم بود، تا نوبت به نخست‌وزیری میرزا تقی خان امیرکبیر رسید.

ملا شیخ علی درصدد بر آمد تا خروج کند و حکومت را تغییر

دهد. او قصد داشت ابتدا امام جمعه را در مسجد کشته و پس از آن به ارگ سلطنتی حمله نماید، ولی مأمورین سازمان به امیرکبیر خبر دادند. امیرکبیر دستور احضار او را داد، ولی مأمورین با تمام فعالیتشان نتوانستند از مکان او مطلع گردند، تا این که شبانه از تهران فرار کرد. او پس از کشته شدن امیرکبیر دوباره به تهران بازگشت و در صدد کشتن ناصرالدین شاه و تصرف کردن سلطنت برآمد، ولی هر چه نقشه می‌کشید در انجام هدفش موفق نمی‌شد، تا این که دست به یک اقدام اساسی زد، به گمان این که صددرصد به نتیجه می‌رسد.

او تمام بابیهای تهران را در منزل حاج سلیمان خان تبریزی جمع نمود. این عده ملا شیخ علی را به ریاست خود انتخاب نموده و بعد از آن چند جلسه سرّی پی‌درپی تشکیل دادند و راجع به کشتن شاه به مشورت پرداختند و حاصل رأی محفل این شد که باید عده‌ای ترک جان کرده و برای رسیدن به هدف، خود را فدای دین بابیت نمایند، لذا عده کثیری به منظور کشتن ناصرالدین شاه با ملا شیخ علی بیعت کردند.

سپس چند نفر از فدائیان از طرف محفل مأمور شدند که به صورت ناگهانی ناصرالدین شاه را بکشند؛ طوری که هول و هراس در مردم ایجاد شود و بقیه فدائیان نیز با شمشیرهای کشیده، نعره‌زنان و یا صاحب‌الزمان گویان، به میان کوچه و بازار آمده و

هر که را بیابند از دم شمشیر بگذرانند، آن وقت است که دارالخلافة تهران تسلیم آنان می‌گردد. لذا بهترین موقع و محل این کار را تکیه دولت دیدند که شاه برای استماع ذکر مرثی در آنجا حاضر می‌شد، ولی در آنجا مؤفق نشدند.

در ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هجری، موقعی که شاه به شکار می‌رفت، سه نفر از فدائیان کمین کرده و یکی از آنها در حالی که نامه شکایتی در دست داشت به طرف شاه حمله کرد، ولی در اثر چابکی مأمورین نتوانست به شاه نزدیک شود و از دور چند تیر به طرف شاه رها کرد، که در اثر گردش اسب به شاه اصابت نکرد. از طرف دیگر دومی و سومی با خنجر کشیده حمله کرده و به قدری به شاه نزدیک شدند که عن‌قرب بود به وسیله خنجر او را از پا درآوردند، ولی مأمورین به هر تدبیری بود شاه را از چنگ آنها ربوده و او را از رفتن به شکار منصرف نمودند، تا بالاخره بعد از زد و خوردهای پی‌درپی یکی از آن سه نفر مقتول و دو نفر دیگر دستگیر شدند.

به دنبال این قضیه، دستور رسید که هر چه بابی در تهران یافتند دستگیر کنند و شدیداً آنها را مجازات نمایند. در نتیجه قریب هشتاد نفر را دستگیر کردند که از آن جمله بود: میرزا حسین‌علی بهاء و ملا شیخ علی و سید حسین یزدی (کاتب باب). بنا شد هر که اقرار به بابت نماید، او را از دم شمشیر بگذرانند و هر که توبه

نماید و از عقیده خود برگردد، آزاد و یا محکوم به حبس نمایند. از آن عده حدود ۳۵ نفر اقرار به باییت کرده و به انواع شکنجه و عذاب رهسپار عدم گردیدند.

معروف است که از میرزا حسین علی بهاء پرسیدند: آیا تو به سید باب ایمان داری یا نه؟ در جواب گفت: من به خدا و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله هم ایمان درستی نیاورده‌ام، چه رسد به سید باب، و خود را با گفتن این حقیقت از مرگ حتمی نجات داد.

فتنه ملا حسین بشرویه‌ای، یا حادثه قلعه طبرسی

یکی از قضایایی که خیلی از نظر دولت وقت گران تمام شد و باییت بزرگترین قیام خود را به عنوان یک نهضت دینی انجام داد، حادثه قلعه طبرسی بود که ما اجمال آن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

ملا حسین بشرویه‌ای، ملقب به باب‌الباب، به صورت یک مرد روحانی مأمور تبلیغ نواحی خراسان گردید و در گوشه و کنار دهات مشغول به کار شد. وی در همه جا با مخالفت و طعن و لعن مردم بیدار خراسان روبرو شد، تا آن که به کلی از تسخیر آنجا ناامید، و دانست که در این نواحی نمی‌تواند آن طوری که باید هدف شوم خود را عملی کند و کاملاً مردم عوام را مسخر نماید. پس با همراهان خود راه مازندران را پیش گرفت و در بین راه هم عده‌ای

را با خود هم صدا نموده، وارد بارفروش مازندران گردید و در آنجا مشغول تبلیغ و تهیهٔ اسلحه شد.

در ابتدا قریب سیصد نفر از اهالی بارفروش مذهب باب را پذیرفتند و به او پیوستند، ولی مردم شهر جنبش کرده و به تحریک یکی از علمای بیدار، با آنها به منازعه برخاستند. چون ملا حسین را تاب مقاومت با اهل یک شهر نبود، با اصحاب خود، ناچار از آنجا بیرون آمده و در قلعهٔ طبرسی سنگر گرفت، تا در یک گوشهٔ ساکت و آرام بیشتر بتواند هدف خود را تعقیب کند و از مزاحمت علما و مأمورین دولت محفوظ باشد، ولی چون به فکر مملکت‌گیری بود و احتمال مزاحمت از طرف دولت را می‌داد، بنیان قلعهٔ محکمی را نهاد و در آنجا سنگر گرفته و بعد از آن دعوت خود را آشکار کرد.

ملا حسین برای پیروان خود فرمان باب را قرائت می‌کرد و به آنها بشارت می‌داد که سال دیگر، سید باب کار این‌جا را یکسره کرده و هفت اقلیم را تحت فرمان خود در خواهد آورد. مردم ساده لوح و عوام از دور و نزدیک به هوای مال و ریاست به طرف او شتافتند، تا آن که قریب دو هزار نفر در آن قلعه جمع شده و نظر داشتند شبانه به مازندران حمله کنند و حکومت آنجا را متصرف شوند.

روزی یک مرتبه، ملا حسین خطبهٔ داغی برای آنها قرائت کرده

و آنها را امر به ثبات قدم نموده و می‌گفت: باید از خود گذشتگی
 نمایید تا به مقصود خود نایل شوید. روایاتی که در این زمینه
 رسیده تأویل کرده و بر خودشان تطبیق می‌کرد؛ مانند این قسمت
 از روایت را: «و تنهدرون من جزيرة الخضراء الى صفيح جبل الزوراء و
 تقتلون نحو اثني عشر الفاً من الاثراك» و این که مراد از «زوراء»
 تهران، و مراد از «اتراک» قاجاریه هستند.

چون خبر قلعه سازی و تجهیز آن به مرکز رسید، فرمان آمد
 که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده و آنها را دفع نمایند. ابتدا
 آقا عبدالله، برادر حاج مصطفی قلی‌خان، با جمعیت خود بیرون شد
 و با کندن حفره‌های پیچ در پیچ مشغول تسخیر قلعه گردید. ناگهان
 ملاحسین و یارانش، شبانه مانند گرگ از قلعه بیرون تاخته و در
 تاریکی شب به لشکرگاه حمله کرده و همه را از دم شمشیر
 گذراندند. فرمانده لشکر آقا عبدالله کشته شده و عده‌ای هم
 گریختند. ملاحسین در همان شب به قریه «فرا» که در نزدیکی قلعه
 بود شتافته و به کوچک و بزرگ رحم نکرده و همه را با شمشیر و
 خنجر پاره پاره نمود. پس از آن آتش در قریه انداخته و آنچه
 موجود بود سوختند و آنچه را هم که امکان داشت غارت کردند.
 بعد از آن کسی از مازندران جرأت نکرد به طرف آنها حرکت کند.
 تا این که سلطان وقت، شاهزاده مهدی قلی میرزا را با عده
 زیادی مأمور نمود که به مازندران رفته و یک نفر از آنها را باقی

نگذارند و نیز عباسقلی خان لاریجان مأمور شد که به عده او بپیوندد، تا بالاخره این لشکر انبوه در نزدیکی قلعه در قریه‌ای فرود آمدند. ناگهان هوا طوفانی و بی‌نهایت سرد گردید، به طوری که شاهزادگان هر کدام به گوشه گرمی خزیدند. ملا حسین و یارانش از این فرصت استفاده کرده و دوباره مانند گرگ گرسنه از قلعه بیرون آمده و خود را به محل آنان رسانده و در همان حمله اول آنان را از دم شمشیر گذرانیدند. بعضی را در آتش انداختند و سوختند و بعد از آن به قرای نزدیک حمله کرده و همه را کشتند و هر چه یافتند غارت کردند و به کوهها پراکنده شدند. در این حمله، از شاهزادگان، حسین میرزا پسر فتحعلی شاه و داود میرزا پسر ظل‌السلطان کشته شدند. این قضیه به قدری هول و هراس در مردم مازندران و ساکنین اطراف قلعه طبرسی ایجاد نمود که همه زن و فرزند خود را برداشته و به کوهستان‌ها پناهنده شدند.

بعد از آن عباسقلی خان با لشکر خود رسید، و چون از حقیقت قضیه و قدرت ملاحسین با خبر نبود، آماده جنگ و تسخیر قلعه شد. مهدی‌قلی میرزا به قدری ترسیده بود که نمی‌خواست دوباره با آنها آماده جنگ گردد، ولی به حکم اجبار و وظیفه، بار دیگر لشکر خود را سر و سامانی داده و به کمک عباسقلی خان فرستاد، ولی باز هم ملاحسین با چهارصد تن از قلعه بیرون آمده و شبانه بر لشکر حمله کردند و در حمله اول لشکریان را هزیمت دادند. در

این جنگ ملاحسین که مانند شیر در بین لشکر مشغول جنگ و کشتن بود تیر خورده و پس از چند ساعتی روح پلیدش به جهنم شتافت.

مهدی قلی میرزا چون از کشته شدن ملاحسین مطلع شد، برای بار سوم لشکر پراکنده را جمع نموده و با عباسقلی خان همدست شده، قلعه بابیان را محاصره کردند و در مقابل آنها سنگر بسیار محکمی بنا نمودند. از مرکز هم دو عرّاده توپ و دو عرّاده خمپاره و مهمّات دیگر به لشکر افزودند. از اطراف هم آنچه ممکن بود اسلحه و لشکر آماده کردند و چون باز از حمله ناگهانی آنان متوحّش بودند، در مقابل قلعه طبرسی، برج بسیار محکم و بلندی بنا کردند تا بر قلعه بابیان مسلط باشند، به طوری که بابیان داخل قلعه را می دیدند و از آنجا به طرف آنها تیراندازی می کردند. ولی باز ناگهان عده ای ترک جان کرده و از قلعه بیرون تاختند و برج را گرفتند و لشکر را متواری نمودند. در این هنگام بود که فتح و تسخیر قلعه که سنگر یک مشت مردمان شجاع و از جان گذشته بود، به دست یک عده لشکریان ترسو و سرداران مغرور، مشکل و بلکه محال به نظر می رسید.

این جنگ مدت چهار ماه طول کشید، تا این که شاه وقت - ناصرالدین شاه - را سخت به غضب آورد و فرمان داد که اگر قلعه طبرسی فتح نشود، خودم به طرف مازندران حرکت کرده و اول

سران مازندران را اعدام می‌کنم و بعد به تسخیر قلعه می‌پردازم. رجال لشکر که از غضب شاه و تصمیم او آگاه شدند، یکباره دل از جان شسته و به قلعه حمله کردند، ولی در عین حال کاری از پیش نبردند و مغلوب برگشتند، به طوری که تلفات این جنگ به پانصد تن رسید. بعد از این کسی جرأت نکرد به قلعه بایبان حمله نماید. پس از این به حکم اجبار سنگرهای متعددی در اطراف قلعه ساختند و قلعه را محاصره نمودند و آن قدر استقامت ورزیدند تا تمام آذوقه بایبان تمام شد، به طوری که تمام اسبها و حیوانات و حتی علوفه‌ها و زباله‌های غیرمأکول قلعه را خوردند. سپس پوست درختان و آلات و ادوات چرمی را جوشانده و سدجوع می‌نمودند تا از خوردنی و غیر آن در قلعه چیزی باقی نماند.

حاج محمدعلی قدوس، هنوز هم آنها را امر به صبر و ثبات قدم می‌نمود و به آنان می‌گفت: اگر کشته شوید بهشت برین، و اگر بر دولتیان غالب آیید، ملک و ریاست نصیب شما خواهد شد. بایبان که مرگ را به چشم خود می‌دیدند، ناچار از لشکر دولت امان خواسته و قلعه را گشودند و به طرز مخصوصی صف‌آرایی کرده و از آن خارج شدند. اما مردم مسلمان غیور اعتنایی به تسلیم شدنشان نکرده، آنها را گرفته و به انواع شکنجه و عذاب کشتند و حتی یک نفر را هم باقی نگذاشتند. گویند: شکم آنها را که پاره می‌کردند، چوب و علوفه و پوست درخت از شکم آنها بیرون

می ریخت. این بود عاقبت کسانی که می خواستند هفت اقلیم را تحت فرمان خود درآورند.

فتنه ملا محمدعلی زنجانی، یا حادثه زنجان

هنوز خرابکاری های ملاحسین بشرویه ای در قلعه طبرسی ترمیم نگردیده و خسارت های آن به کلی جبران نشده بود، که حادثه زنجان به تحریک ملا محمدعلی زنجانی به وقوع پیوست و دولت وقت را در اثر این حوادث پی در پی سخت ناراحت نمود.

ملا محمدعلی از شاگردان شریف العلماء کربلایی، و از نظر معلومات خیلی بی مایه و در عین حال شخصی مادی و ریاست طلب بود. روزی که از عراق به وطن بازگشت، به وسیله مردم ساده لوح زنجان و یا ایادی مزدور، استقبال بی نظیری از او به عمل آمد. چندی نگذشت که به واسطه ظهور بعضی فتاوی غریبه که تقریباً به گمان خودش مایه شهرت او بود، به درخواست علما از طرف دولت تبعید به تهران گردید. در تهران راه مکاتبه با سید باب را باز کرده و یکی از مریدان و داعیان او شد و چون می دید در تهران زمینه برای فعالیت او فراهم نیست، با لباس سربازی از تهران گریخته و دوباره وارد شهر زنجان شد. هواخواهانش دور او را گرفته و در مدت قلیلی پانزده هزار نفر گرد او جمع شدند. او به بهانه این که زمان فترت است و تا سید باب بر تمام کره زمین

غلبه پیدا نکند، مردم تکلیفی ندارند، تکلیف را به کلی از مردم ساقط و هر عملی را بر آنها مباح نمود.

طولی نکشید که خرابکاری های او به گوش دولت رسید. حکومت مرکزی تهران به امیر اصلان خان که حاکم زنجان بود، دستور داد که هر چه زودتر ملا محمدعلی را به مرکز فرستد. حاکم زنجان که چنین قدرتی را در خود نمی‌دید، به مسامحه می‌گذرانید و از دولت مدد می‌خواست. تا این که دولتیان در اثر یک نزاع شخصی، یکی از پیروان ملا محمدعلی را گرفته و محبوس کردند. ملا پیغام داد که این شخص یکی از بستگان من است و او را نزد من فرستید. اصلان خان اعتنایی به پیغام او ننمود. ملا محمدعلی که دنبال بهانه می‌گشت، چند نفر از پیروان خود را مأمور کرد تا به زندان ریزند و او را به قهر و غلبه نجات دهند. چون دو قسمت از مردم زنجان، از پیروان ملا محمدعلی بودند و در همان حمله اول می‌خواستند زهر چشمی به دولتیان نشان دهند، لباس جنگ پوشیده و بر قسمت دیگر شهر حمله کرده و مردم را از خانه‌ها متواری نمودند و هر چه یافتند غارت کرده، بعد از آن آتش در بازار انداخته و هر چه بود سوختند. حکومت وقت به حکم دفاع و وظیفه، فرمان جنگ داد، ولی کاری از پیش برده نشد و فتح نصیب بابیان گردید.

روز دیگر ملا محمدعلی دستور فتح قلعه علیمردان خان را داد

که در وسط شهر زنجان واقع و بسیار قلعه محکم و بزرگی بود. پیروانش حمله کرده و به آسانی قلعه را گرفتند و در آنجا تشکیل حکومت دادند، به امید آن که شاید فتح جهان که سید باب بشارت آن را داده بود به دست آنها جاری گردد. او یکی را وزیر و دیگری را فرمانده قشون و خلاصه هر کدام از پیروانش را به سمتی برگزید و آماده حمله به دولت گردید. بر گرد خود نوزده سنگر، مطابق عدد میمون بایبان ترتیب داد و بر هر سنگر عده‌ای از شجاعان لشکر خود را مأمور نمود. هر روز به خیال این که بر حکومت زنجان دست یابند، یا صاحب الزمان گویان، به شهر حمله کرده و غوغایی در شهر ایجاد می‌کردند و بعد از کشت و کشتارهای زیادی از طرفین، دوباره به قلعه برمی‌گشتند.

امیر اصلان خان هر روز جریان را به مرکز اطلاع داده و از دولت کمک می‌خواست، تا کار به جایی رسید که به مرکز نوشت:

زنجان را دریابید، از آن می‌ترسم که ملا محمدعلی تنها به زنجان قناعت نکرده و فردا تهران و پس از آن تمام مملکت ایران را به خطر اندازد. که کسی که تا دیروز تنها سر و کارش با مسجد و محراب بوده، امروز سر و کارش با توپ و تفنگ است، لباس رزم پوشیده و مانند شیر بر لشکر حمله می‌کند.

ناصرالدین شاه از این قضیه سخت ناراحت شد و میرزا

تقی‌خان امیرکبیر را مأمور نمود که از پا ننشیند، تا دمار از روزگار بایبان درآورد. امیرکبیر چندین نفر از سرداران رشید و شجاع را یکی پس از دیگری با لشکریان زیاد و تجهیزات لازم به دفع آنها فرستاد، ولی پس از زد و خوردهای زیاد و تلفات بسیاری از طرفین، کاری انجام نشد. پس از آن امیرکبیر، مصطفی‌خان قاجار سرتیپ فوج و بعد از آن محمدآقا سرهنگ را با تهدیدهای زیادی روانه زنجان نمود که در این جنگ پس از حملات پی‌درپی توانستند یکی از سنگرهای بایبان را بکشایند و عده‌ای از آنها را نابود سازند، ولی باز نتوانستند کاری از پیش برند و دوباره تقاضای کمک از مرکز نمودند.

این دفعه بر حسب فرمان شاه، محمدخان امیرتومان با سه هزار سرباز، شش عرّاده توپ و دو عرّاده خمپاره، به اتفاق کاظم‌خان و اصلان‌خان یاور، و علی‌اکبر سلطان خویی، که هر کدام فرمانده فوجی بودند، به طرف زنجان حرکت کرده و بر بایبان حمله نمودند و عن‌قرب بود که قلعه را بگیرند. ملا محمدعلی چون چنین دید، دستور داد مقداری اموال و پول در میان کارزار پراکندند. لشکر گرسنه به محض این که چشمشان به زر و مال افتاد، دست از جنگ کشیده و به جمع‌آوری اموال مشغول شدند. ناگهان بایبان بر آنها تاخته، عده‌ای را مقتول و بقیه را به جای خود برگردانیدند و نتیجه‌ای از این جنگ گرفته نشد. محمدخان

امیرتومان سخت ترسید و متوجه شد که مقاومت در برابر آنها و تسخیر قلعه خیلی مشکل است و لذا در صدد برآمد که با دادن امان و تقاضای صلح، بر آنها دست یابد و قلعه را تسخیر نماید. ولی هرچه در این جهت سیاست به خرج داد تا آنها را حاضر به پذیرفتن صلح نماید - حتی اسرا را به این منظور رها نموده و به قلعه فرستاد - از طرف ملا محمدعلی پذیرفته نشد.

در این موقع بود که شهر زنجان پر از قشون شده بود، به طوری که تمام سرداران رشید دولت در آنجا متمرکز شده بودند. بابیان به قدری اصرار بر قتل سرداران داشتند که حتی با حيله و تزویر، به عنوان این که ما از جنگ به تنگ آمده ایم و حاضریم ملا محمدعلی را تسلیم کنیم، بعضی از سرداران ساده را فریب داده و شبانه با خود به قلعه بردند و ناگهان به کمک اشخاصی که در کمین بودند، از چهار طرف به آنها هجوم آورده و همه را پاره پاره کرده و بعضی را در آتش سوزاندند.

دولت ایران از این حادثه خیلی به وحشت افتاد. ناصرالدین شاه فرمان های اکید برای از بین بردن آنها صادر نموده، تمام لشکریان خود را مجهز کرده و از چهار طرف به آنها حمله نمود و در عین حال راهی هم برای فرار باز گذاشتند، تا از فشار محاصره مجبور به استقامت نشوند. در این حمله در حالی که ملا محمدعلی با کمال شجاعت در بین لشکر تاخت و تاز داشت، تیری به او

خورد و بعد از آن که بابیان را امر به صبر و ثبات قدم نمود، شخصی را به نام «دی محمد» جانشین خود کرده و در اثر خونریزی زیاد درگذشت.

بعد از کشته شدن او، بابیان قدرت خود را از دست داده و نتوانستند در مقابل سپاه دولت استقامت ورزند و چون حکومت به آنها امان داده و اظهار کرد که ما را جز قتل ملاً محمدعلی منظوری نیست، بعد از ایجاد اختلاف در پذیرفتن امان و نپذیرفتن آن، ناچار سر تسلیم فرود آورده و به امید عفو و بخشش همگی تسلیم دولت شدند، ولی دولتیان بعد از محاصره شمشیر در بین آنها گذاشته و عده‌ای را کشتند. بقیه بابیان چون چنین دیدند با خود گفتند: حالا که بناست کشته شویم؛ خوبست مردانه بجنگیم و آزادانه بمیریم. این بود که همان عدهٔ قلیل در بین لشکر افتاده و غوغایی راه انداختند و بعد از کشتن افراد زیادی کشته شدند.

این جنگ به مدت شش ماه به طول انجامید. در این مدت دوهزار و هفتصد نفر از بابیان و در حدود هفتصد و چهل تن از سپاه دولت و اهالی زنجان کشته شدند.

این حوادث را به طور خلاصه و اجمال نگاشتیم، تا معلوم شود که بابت چه فجایی در طول حیاتش مرتکب شده و چه مزاحمت‌هایی برای دولت و ملت ایجاد نمود و هدف آنها تنها ایجاد فتنه و فساد بود.

فتنه باب از نظر روحانیت

فتنه باب از نظر روحانیت بر دو قسم بود، یکی این که: می‌دیدند بابت در اثر القاء شبهات فاسده، سرمایه دینی و اخلاقی مردم مسلمان را به خطر انداخته و دین خدا را که مایه سعادت تمام بشر است، در اثر ایجاد اختلافات از بین می‌برد. دیگر آن که: عده معدودی در لباس علما و روحانیت، با حیثیت مملکت بازی می‌کنند و ملت بیچاره را که به حکم «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة»^۱ حامی و نگه دارنده آنها هستند گول زده و آنها را از هستی ساقط می‌نماید.

روحانیت به حکم وظیفه، بر خود لازم می‌دانست که تا سرحد امکان با این عده مبارزه نماید و به وسیله اسلحه بیان و قلم، ملت را بیدار کند؛ زیرا می‌دانست که اگر جلوی این فتنه گرفته نشود و آتش آن خاموش نگردد، عن‌قریب تمام روی زمین را در شعله‌های خود خواهد سوزاند.

چیزی که خیلی آنها را دچار حیرت و وحشت نموده بود این بود، که هر چه از دولت وقت تقاضای تعقیب می‌کردند - با آن که دولت هم با این عده اظهار موافقتی نمی‌کرد - به درخواست های آنها ترتیب اثر نداده و جواب مثبتی نمی‌داد. این موضوع بازهم

علما را از کار خود باز نداشته و برای بیدار کردن افکار عوام و متوجه کردن آنها به خطّ بابت، شدیدترین مبارزه خود را در مقابل این عده دنبال کردند، و البته مهم‌ترین نتیجه‌ای که از این فعالیتها گرفته شد، این بود که به مردم فهماندند بابت تنها برای گول زدن عوام و فریب دادن مردم و ایجاد اختلاف به وجود آمده و اگر مبارزات دنباله‌دار علما نبود، تا به حال بابت سرتاسر ایران را فرا گرفته بود، و حیثیت دولت و ملت را به خطر انداخته و مملکت را دستخوش مقاصد شوم خود نموده بود.

فتنه باب از نظر ملت

ملت با قطع رابطه با پیشوایان مذهبی، به گله گوسفند بی‌شبان می‌مانند که در اطراف بیابان پراکنده و سرگردان بوده و راه به مقصدی نبرند. مختصر بادی آنها را پراکنده کند و کوچک‌ترین صدایی چنان عنان اختیار را از کف آنها ربوده، که یا به گلی خود را می‌بازند و در بست در اختیار دشمن می‌گذارند، و یا چنان تابع اراده وی شده که از خود هیچ‌گونه حیاتی نشان نمی‌دهند. معلوم است که در این صورت تنها وجود یک گرگ بی‌رحم و خونخوار کافی است، که شیرازه آنها را از هم پاشیده و همه را رهسپار عدم نماید. نیز در مقابل با دیدن دورنمای سرسبزی، چنان دست و پای خود را گم کرده و به طرف آن می‌شتابند، که گویی بهشت برین در

آنجا مجسم شده و سعادت ابدی نصیب آنان گردیده است، و یا در اثر نوید بی‌حقیقتی، چنان دلباخته شوند که گویی وحی منزل است که به وسیلهٔ امین وحی خدا بر آنها نازل شده است.

تنها وجود علمای اسلام است که این ملت را دور هم جمع کرده و نمی‌گذارد گرگان درنده به آنها حمله برده و آنها را از هستی ساقط نمایند. مصیبت وقتی است که این گرگان به لباس روحانیت درآمده و مقام رهبری مردم را به دست گیرند، آن وقت است که این ملت به طور فطری، در بست تسلیم آنها شده و یکسره دلباختهٔ نویدهای آنها گردند. در این صورت چنان کر و کور شوند که هیچ نیرویی نمی‌تواند آنها را از راه باطل خود برگرداند و متوجه حقیقت نماید. البته هر مذهب باطلی که به لباس حق جلوه می‌کند، با این هدف است که بر ملت عوام و بدبخت سوار شده و از شیر و پشم آنها استفاده کرده و اندوخته‌های آنها را به یغما ببرد.

باییت که در ایران به وجود آمد، بزرگترین صدمه را به ملت وارد آورد؛ زیرا مهمترین سرمایهٔ ملت دین و ایمان است که حیثیت و شرافت او را در سایهٔ خود حفظ می‌کند و باییت می‌خواست کاری کند که این سرمایه از ملت گرفته شود، تا مانند بهایم تابع هیچ اراده‌ای نباشند. آنها گمان می‌کردند به همین آسانی می‌توانند سرنوشت یک ملت را به دست گیرند و بر مملکتی مانند مملکت پهناور ایران حکومت کنند، غافل از این که روحانیت هنوز بیدار

است و نخواهد گذاشت مقاصد شوم خود را عملی کنند. شاهد زنده آن، مجاهداتی بود که روحانیت در دو حادثه زنجان و مازندران برای حفظ ملت و مملکت نمود. علمای اعلام بزرگترین نقش خود را در برانداختن ماده فساد و ریشه کن کردن باییت و بهائیت به کار بردند. آنها بودند که در ابتدای امر دولت را متوجه خطر این دو فرقه نمودند.

در عین حال این عده، گرگ صفت به جان مردم افتادند و هر روز نغمه‌ای سرودند و مزاحمت‌هایی برای ملت ایجاد کردند که اگر مبارزات پی‌درپی علما و روحانیت نبود، تا به حال تمام مردم را گمراه نموده بودند. علما بودند که مردم مسلمان را بیدار کرده تا گول این عده را نخورند و از این‌جا بود که در ابتدای امر سران این فرقه‌ها در هر شهری که وارد شدند، با مخالفت شدید مردم روبرو گردیدند.

باید تصدیق کنیم که فتنه باب برای مردم عوام بیشتر از سایر طبقات بوده و هست؛ زیرا این عده به انواع و اقسام حيله‌ها مردم را گول زده و جوانان بی‌تقصیر ما را یکی پس از دیگری گمراه می‌نمایند. هر کسی را به مقتضای خواهش و میلش تبلیغ می‌کنند. اول نبض او را گرفته تا ببینند چه هوایی در سر دارد تا از همان راه او را بربایند. جوانان را با زنان و دختران خوشگل، و پیران را با پول و ریاست و خلاصه هر کسی را به مقتضای حال و مقام او

گول زده و داخل در زمره طرفداران خود می‌نمایند.

فتنه باب از نظر برهم زدن وحدت ملی ایران

تنها چیزی که باعث پیشرفت و ترقی یک ملت است، وحدت ملی و عدم اختلاف طبقاتی است؛ زیرا هر ملتی که دچار اختلاف عقاید و یا دو دستی گردد، اجانب و دشمنان از هر گوشه، از موقعیت استفاده کرده و مقاصد شوم خود را به وسیله همان ملت انجام می‌دهند.

یکی از نویسندگانی که قبلاً بهائی بوده و از آنها برگشته می‌گوید:

وحدت ملی ایران روز به روز در ترقی بود، تا این که با پیدایش بابت و بهائیت، بعضی از ایرانیان دچار تفرقه عقاید گردیدند و حس عدم اعتماد به یکدیگر در بین آنها بروز نمود. این تفرقه تقویت یافت تا این که خارجی‌ها و داخلی‌ها که رسیدن به مقاصد شوم خود را دشوار می‌پنداشتند، از فرصت استفاده کرده و جمعی را بر علیه جمع دیگر برانگیختند و تخم کینه و عداوت را در قلوب مردم کاشتند و به تدریج کار به جایی رسید که در بعضی از دهات ایران، آتش مجادله و مقاتله زبانه کشیده و جمعی را سوزاند. کمتر خانواده‌ای در آن دهات بود که مستقیم و یا غیر مستقیم دچار این بلیه نگردد. این نفاق به تدریج از دهات به بلاد کوچک و از آن جا

به بلاد بزرگتر و بالاخره به مرکز نیز سرایت نمود. پس در واقع بابی و بهائی در ایران نتیجه‌ای جز تولید مشاجره و نزاع داخلی و تنفر از یکدیگر نداشتند.

گفتار پروفیسور براون

ادوارد براون یکی از برجسته‌ترین نویسندگان اروپایی است که تاریخ ایران را به طور مفصل نوشته و پس از تحقیقات کافی از مرام بهائیت، چندین کتاب در تاریخ و مرام آنها و پرده برداشتن از تقلباتشان نوشته است.

فردی از او پرسید: تو با این مقام علم و ادب، چه شد که خود را تنزل داده و قلم خود را به این موضوع غیر رسمی و غیر مهم توجه دادی؟ این مرد بیدار در جواب گفت:

ترسیدم از همین نظر لاقیدی که علما و فلاسفه نسبت به این مغالطات و سفسطه‌ها اعمال نموده‌اند، بهائی‌ها استفاده کرده و به تقلبات خود ترتیب اثر دهند و چون یقین دارم که اگر خدای ناکرده این مسلک یا مذهب خراب و فاسد رسمیت پیدا کند، آزادی بشر زائل شده و ترقی انسان را مانع خواهد گشت و مفسد اجتماعی که علما از آن نگرانند در آن سرزمین حکمفرما خواهد شد، لذا بر خود لازم دیدم که نگذارم یادگارهای تاریخی آن محو شود.

فتنه باب از نظر ترورهای شخصی و غیر شخصی

ترور وسیله‌ای است که اشخاص عاجز و حيله‌گر می‌توانند به وسیله آن بر رقیب خود غالب آیند و آتش بغض و کینه‌های درونی خود را تا اندازه‌ای فرو نشانند. دین مقدس اسلام به طور اکید از این عمل جلوگیری کرده و آن را خیانت شمرده و شخص مؤمن را از آن دور دانسته است.

بایست که تنها هدفش ایجاد بلوا و آشوب بود، به این وسیله توانست به قسمتی از خواسته‌های خود فائق آمده و شخصیت‌های برجسته‌ای از علما و دولت و ملت را نابود سازد که ما به قسمتی از آن حوادث ناگوار اشاره می‌کنیم.

حق این است که این عده گمان می‌کردند؛ مانند حسن صباح، گاهی به وسیله ساخت سنگر و متحصن شدن در قلاع و حمله به دولت، گاهی به وسیله ترور و گاهی هم به وسیله انقلاب و آشوب می‌توانند نیمه حکومتی تشکیل داده و بر گوشه‌ای از دنیا حکمرانی کنند.

آنها شنیده بودند که حسن صباح با پیروانش در قلعه الموت متحصن شده و به اندک زمانی بر تمام نواحی قزوین دست یافت و خسارت‌های زیادی به دولت وقت وارد آورد. از جمله آن، ترور خواجه نظام‌الملک طوسی، نخست وزیر وقت و پسرش بود که این جهت مانع ترقیات آن روز ایران گردید و مدت ۱۷۰ سال او و

هشت نفر از اولادش به نام سلاطین الموتیه در آن نواحی حکومت کردند - ولی غافل از این که حسن صباح مرد علم و عمل و کسی بود که از نظر سیاست و کاردانی در دربار ملکشاه سلجوقی، از رجال اول مملکت محسوب می‌شد و از نظر عمل به اندازه‌ای صورت ظاهر را حفظ می‌کرد که در مقام نهی از منکر دستور داد یکی از پسرانش را که شرب خمر کرده بود به قتل رساندند تا باعث تنبیه دیگران گردد.

اما این عده، یک مشت انسان‌های بی‌سواد و بی‌ادراک و گرسنه که از همه جا درمانده و گول نویدهای پوچ و دروغین را خورده و به طمع لقمه نانی دور هم جمع شده و به انتظار تسخیر جهان، هر روز نغمه‌ای می‌سرایند و انقلابی به پا می‌کنند، تا شاید بر حسب تصادف به یک نیم ریاستی هم برسند. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

ترور آخوند ملا محمدکاظم شاهرودی

آخوند ملا محمدکاظم خراسانی شاهرودی یکی از بزرگان علما و فقهای خطه خراسان و از شاگردان مرحوم «سید علی صاحب ریاض» و از حیث تقوی و فضیلت در عصر خود کم‌نظیر بود. سبب کشته شدن آن مرحوم به دست این طایفه این بود، که ملا حسین بشرویه‌ای با قرّة‌العین و عده دیگری از علمای بابیت، به شاهرود

وارد شده و در خارج شهر منزل کردند. سپس ملا حسین به قصد تبلیغ از مرام خود به منزل آن مرحوم آمده و ایشان را از عقیده درونی خود مطلع ساخت. مرحوم آخوند از این کلمات برآشفته و با او به مباحثه و مناظره پرداخت و پس از آن از روی عقیده و ایمان زبان به دشنام او گشوده و عصایی را که در دست داشت به سر او کوبید و دستور داد که او و اصحابش را از شهر بیرون کردند. پس از این جریان، ملا حسین و اصحابش کینه آخوند را به دل گرفته، تا این که یکی از آنها در خارج شهر کمین کرده و او را به قتل رسانید.

ترور آخوند ملا محمدتقی برغانی

آخوند ملا محمدتقی برغانی قزوینی مشهور به شهید ثالث؛ از جمله علمای قرن گذشته و جامع معقول و منقول و ساکن دارالعلم قزوین و در مرتبه بلندی از تقوی و فضیلت قرار داشت. وی از شاگردان مرحوم سید علی صاحب ریاض و از ایشان و فرزندش، مرحوم سید محمد مجاهد و مرحوم شیخ جعفر کبیر اجازه داشت.

از تألیفات معروف او کتاب «عیون الاصول» در دو مجلد و کتاب «نهج الاجتهاد» (در فقه) در ۲۴ مجلد و کتاب «مجالس المتقین» (در مواعظ) می باشد. او اول کسی بود که شیخ احمد احسائی را در قزوین بعد از مباحثات زیاد تکفیر نمود و پس از آن علما جرأت

کرده و او را تکفیر نمودند.

آخوند ملا محمد صالح قزوینی، پدر قرّة‌العین و صاحب کتاب «مخزن البکاء» و برادر ملا محمد تقی بود او نیز از بزرگان علمای قزوین و از شاگردان مرحوم سیّد علی صاحب ریاض و از حیث فضل و تقوی در ردیف برادر خود، مرحوم شهید بود. قرّة‌العین از نظر زیبایی بی‌نظیر و در علوم غریبه و تفسیر و حدیث حظّی وافر داشت و زوجه پسر عموی خود ملا محمد، فرزند مرحوم شهید بود. وی در ابتدای ظهور باب، به او پیوسته و در نواحی قزوین برای او مشغول تبلیغ شد و حجاب را از میان برداشت و عقد یک زن به ۹ مرد را تجویز کرد. ما شرح حال او را در محلّش خواهیم نگاشت.

مرحوم شهید، چون چنین دید او را از خود طرد نموده و بر علیه او مشغول فعالیت شد. صبح و شام بر منبر رفته و با بیان جذّابش مردم را از فتنه باب بر حذر می‌داشت و آن طایفه را تکفیر می‌نمود. قرّة‌العین که تمام علما را واجب‌القتل می‌دانست، چند نفر از مریدان باب را تحریک بر کشتن عموی خود نمود. در سال ۱۲۶۲ هجری، مرحوم شهید، نیمه شبی به عادت مستمره خود از خانه درآمده و وارد مسجد شد. بعد از روشن کردن چراغ، در محراب عبادت ایستاد و نوافل شب را به جا آورده و بعد از آن سر به سجده گذاشت و مشغول خواندن دعای «خمسة عشر» گردید،

که ناگاه آن عده با اسلحه وارد مسجد شده و ابتدا ضربتی بر گردن او وارد آوردند و به محض این که آن جناب سر از سجده برداشت، ریختند و با کارد و نیزه او را از پای درآوردند. از این جهت او معروف به شهید ثالث گردید.

همین نقشه را می‌خواستند درباره عده دیگری از اعلام نیز عملی کنند، ولی موفق نشدند. چنانچه در کربلا به ملای دربندی حمله کرده و زخمی هم به آن مرحوم وارد آوردند، ولی خدا ایشان را حفظ نمود.

ترور ناصرالدین شاه قاجار

باییت در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار ظهور و در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در اثر قدرت او و فعالیت‌های علماء، اقتدارشان از بین رفته و به صورت یک مرام منفور و مخفی درآمد. چنانچه می‌توان ناصرالدین شاه را بزرگترین دشمن باییت از نظر آنها دانست؛ زیرا او بود که در حوادث مازندران و زنجان شکست‌های فاحشی به آنها وارد آورده و مانع پیشرفت مقاصد شوم آنها شده بود. وی در نهایت به وسیله اعدام سید باب، در ظاهر بزرگترین ضربت را به پیکر آنها وارد آورد، ولو این که کشتن او از نظر عقلای آنها خالی از مصلحت نبود. لذا آنها درصدد بودند که به هر قیمیتی که شده تلافی کنند و کینه دیرینه خود را از

او بگیرند.

بدین ترتیب چند مرتبه توطئه قتل او را نمودند، حتی به وسیله حمله به او خواستند هدف خود را عملی کنند، ولی اراده خدا مانع شد. تا این که در سال ۱۳۱۳ هجری، که ناصرالدین شاه به قصد زیارت به حرم مطهر شاه عبدالعظیم وارد شد، فرصت به دست آورده و او را به وسیله میرزا رضا کرمانی بعد از ۴۹ سال سلطنت، در سن ۶۶ سالگی به ضرب شش‌لول از پای درآوردند. کشته شدن ناصرالدین شاه در آن موقعیت که زمزمه مشروطیت در گوشه و کنار ایران به گوش می‌رسید، صدمه بزرگی به استقلال ایران وارد آورد؛ زیرا زمینه را برای انقلاب بزرگ مشروطه که تنها مانع پیشرفت آن قدرت شاه بود آماده کرد و پس از آن دشمنان از ضعف و بی‌کفایتی مظفرالدین شاه استفاده کرده و ایران را به وضع نامطلوبی درآوردند که تفصیل آن از موضوع بحث ما خارج است.

ترورهای شخصی میرزا

میرزا حسین‌علی بهاء تا در ایران بود، آنی از فتنه و فساد باز ننشسته، در هر فتنه شریک و بلکه منشأ فتنه بود، تا در قضیه حمله به شاه توقیف و نزدیک بود که به اعدام محکوم شود، ولی دست سیاست که همواره حامی او بود، او را حفظ کرده و مانع کشتن

وی گردید. دولت وقت اجازه توقف بیشتری را در ایران به او نداد تا بالاخره به بغداد تبعید شد.

در بغداد نیز به حکم این که «از کوزه همان برون تراود که در اوست» باز نتوانست آرام بگیرد و منشأ مفاسد و مظالمی گردید و با این که خود را مظهر حسین بن علی علیه السلام می خواند، چه حرکات وحشیانه ای که از او صادر نشد. حتی اشخاصی که پیرو باب بودند، بیش از آن نتوانستند طاقت بیاورند و لذا بعضی از عقیده خود برگشتند و بعضی هم از ترس ترورهای پی در پی او گریختند و به شهرهای دیگر هجرت نمودند. چنانچه سید اسمعیل اصفهانی را سر بریدند، حاج میرزا احمد کاشی را شکم دریدند و ابوالقاسم کاشی را در دجله انداخته و غرق کردند. فردی به نام سید احمد را مقتول ساختند و نیز میرزا رضا را با سنگ کشتند و میرزا علی را پهلو دریده و معدوم نمودند.

خلاصه این که به قدری جنایت از عده ای بهائی به اشاره میرزا در بغداد صادر شد، که حکومت بغداد به زحمت افتاده و شکایتی رسمی به دولت ایران فرستاده و نیز مراسلات متعددی از طرف دولت ایران، برای حرکت دادن میرزا به حکومت عراق فرستاده شد، تا بالاخره میرزا را از بغداد حرکت داده و به نقطه دورتری تبعید نمودند که بعداً شرح حال او اشاره خواهد شد.

فتنه باب از نظر آشوب و انقلاب

گلپایگانی در «فرائد» گوید:

در آخرالزمان به واسطه طلوع دو نیر اعظم (باب و بهاء) سایه عدل و عدالت در تمام روی زمین گسترده شود و بساط ظلم و جنایت برچیده گردد.

خوشبختانه و برخلاف انتظار، ظهور باب و بهاء بیشتر موجب فتنه، فساد، ظلم، جنایت و خونریزی‌های پی‌درپی گردید. شاهد زنده آن بروز جنگ‌های بین‌الملل اول و دوم است که هر دو بعد از ظهور باب و بهاء به وقوع پیوست، غیر از جنگ و کشتارهایی که بلاواسطه به وسیله خود بهائیت در اطراف ایران واقع شده است.

آری! برای این که به این پیش‌بینی سر و صورتی بدهند، در سنه ۱۳۲۳ شمسی که مصادف با یکصدمین سال دعوت باب بود و باید در هر صد سال بهائیت جبروتی از خود نشان دهند و تغییری در اساس بهائیت از نظر تبلیغ داده شود، به وسیله صدور لوحی از طرف شوقی افندی پیشوای این فرقه، امر به قیام شد و اوامر مؤکده به طور بخشنامه به تمام محافل بهائی ایران صادر گردید.

این امریّه باعث خونریزی و انقلابات شدیدی، در اثر قیام بهائی‌ها در بعضی از نقاط ایران از قبیل شاهرود و کاشان گردید، ولی خوشبختانه شکست مفتضحانه‌ای نصیب آنها شد که ما

به طور خلاصه به ذکر وقایع شاهرود می پردازیم.

حادثه شاهرود

شاهرود یکی از شهرهای واقع بین تهران و مشهد و دارای آب و هوای خوش و مردمان نجیب و سالم است. عده معدودی بهائی در این شهر و دهات نزدیک، از قبیل انارک و سنگسر، ساکن و کم و بیش در ادارات دولتی هم دست داشتند.

بعد از صدور لوح از طرف شوقی افندی و وصول آن به محفل بهائی شاهرود، این عده با فرستادن چند نفر مبلغ به دهات اطراف، از قبیل میامی، و نیز تشکیل جلسات مخفی در خود شهر، مشغول فعالیت شده، ولی چون با عکس العمل شدید مردم مسلمان روبرو شدند، مبلغین را از دهات خواسته و در خود شهر مشغول مقدمات انقلاب شدند و به این منظور از بهائیان سنگسر و انارک هم استمداد جستند.

تا این که در ایام نیمه شعبان، برای ایجاد بلوا و آشوب، ابتدا به طور علنی در خیابان های شاهرود، توهین و جسارت به دین مقدس اسلام نمودند و یک نفر مسلمان به نام «عمودی قناد» را که می خواست از دین و عقیده خود حمایت کند، چنان با چوب به فرقه کوبیدند که مغز او متلاشی گردید. این حوادث باعث شد که مردم مسلمان شاهرود، به منظور دفاع از دین قیام نمایند و چند

نفر بهائی را به قتل رسانند که از شرح مفصل آن معذوریم. ابتدا به نظر می‌رسید که سبب این آشوب و انقلاب مسلمان‌ها بودند، ولی پس از رسیدگی کامل از طرف مقامات رسمی دولتی، معلوم شد که مسبب این بلوا خود بهائیان بوده‌اند.

شاهکار جنایت، یا فاجعه ابرقوی یزد

سند زنده شرافت و واقعیت هر ملتی، حفظ تاریخ و حوادثی است که در طول مدت حیات آن ملت به مرحله ظهور و بروز می‌رسد؛ زیرا این حوادث روحیات رجال دینی و سیاسی آن ملت را نشان می‌دهد و هدف آنها را از نظر صلاح و فساد به ما معرفی می‌نماید.

بهائیت از روزی که به وجود آمد، وقایعی از خود به یادگار گذاشت که هر کدام آن از نظر وحشیگری در دنیای قدیم و جدید کم‌سابقه بوده است. شاهد زنده آن که تنها برای بطلان اساس بهائیت کافی است، واقعه تاریخی و ناراحت‌کننده ابرقوی یزد است که در طول تاریخ نظیر آن کمتر دیده شده و از این جهت ما آن را شاهکار جنایت نامیدیم.

شکست بهائی‌ها در شاهرود که برای آنها غیر قابل تصور بود، موجب شد که در صدد انتقام برآیند و در نقطه دیگری برای مردم ایجاد مزاحمت نمایند. شاید همین جهت باعث شد که حادثه ابرقوی

یزد را به وجود آوردند که ما خلاصه آن را می‌نگاریم:

قریه ابرقو در ۲۱۸ کیلومتری شهرستان یزد واقع است. در دو کیلومتری ابرقو، مزرعه‌ای بود به نام رباط که ساکنین آن بیش از هشت خانواده نبودند. در نیمه شب سردی، چند نفر از بهائیان سنگدل از دیوار کوتاه خانه پیره‌زن ۶۵ ساله‌ای بالا رفته، وارد خانه شدند و او را با پنج فرزند صغیر و بیگناه، به فجیع‌ترین وضع به قتل رسانیدند، که اجمال قضیه و منشا آن از این قرار است:

چون پیشرفت این فرقه در شهر یزد که دارای مردمی مسلمان و متدین بود، با اشکالات زیادی مواجه بود، محفل بهائی یزد مأمور شد که مبلغینی به اطراف بفرستد، تا شاید بتوانند در روستاها که اغلب دارای مردمانی ساده و عوام هستند، نفوذی پیدا کنند. از آن جمله چند بار مبلغینی به قریه ابرقو فرستاده شده بود، ولی با شکست مواجه شده بودند. تا این‌که فردی به نام عباسعلی را به عنوان پیلهور، ولی با دستورات مرموز و سرّی، مأمور قریه ابرقو نمودند. او در آنجا به طور مخفیانه مشغول فعالیت شد و مردم ساده‌لوح را به عناوین مختلف می‌فریفت، ولی تنها خار پای او، پیره‌زن موخده‌ای بود به نام صغری که مردم را از معاشرت با او منع می‌نمود و آنها را متوجه خطر می‌کرد و عباسعلی به هیچ وسیله نمی‌توانست جلوی تعصبات او را بگیرد.

تا این که دستوراتی از محفل بهائی یزد برای دفع شرّ او اخذ

نمود و با محمد شیروانی که از همسایه‌های صغری بود و پسرش و چند نفر دیگر که سابقه دزدی نیز داشتند، برای از بین بردن صغری همدست شدند و در نیمه شبی به این منظور، از دیوار کوتاه خانه او بالا رفته و او و دختر تازه عروسش و بقیه فرزندان را به طرز فجیعی به قتل رساندند.

پس از انجام این جنایت بزرگ، و برای فرار از قانون انتقام، هر کدام به نقطه‌ای دور دست فرار کرده و خود را مخفی ساختند، ولی سریعاً به وسیله ژاندارمری، همه آنها دستگیر و به کیفر کردار خود رسیدند.

این بود معنای عدالتی که می‌خواستند بر تمام دنیا حکم فرما شود و معنای روح و ریحانی که می‌خواستند به حکم «عاشروا مع الأدیان بالروح والریحان» با خارج از مذهب خود معامله نمایند. باید بگوییم: اگر میدان به دست این عده جانی می‌افتاد، واقعه ابرقوی یزد را درباره تمام مسلمانان، بلکه تمام مردم دنیا به جرم نگرویدن به سید باب تجدید می‌کردند.

قتل‌های فجیع دیگری غیر از این واقعه، به دست این عده جنایتکار به وقوع پیوسته که ما از شرح آن صرف‌نظر می‌کنیم؛ مانند: قتل محمد مختار که شبانه او را به بهانه این که کسی با تو کار دارد، به خارج منزل و نقطه نامعلومی برده و او را به وسیله دستمال خفه کرده و در وسط هیزمهای کوره آج‌پزی انداخته و

سوزاندند، و نیز کشتن محمدرضا اسفندیاری که در رختخواب کشته و جسد او را نیز سوزاندند.

این بود قسمتی از فتنه‌های باییت و بهائیت که ما به طور اجمال به آن اشاره نمودیم و چون شرح جمیع قضایا برخلاف اختصار است، به همین اندازه قناعت کرده و موضوع فتنه آنها را در همین جا خاتمه داده و بیش از این خاطر خوانندگان محترم را نمی‌آزاریم.

فصل سوم

شرح حال اجمالی باب

و بهاء و سایر سردمداران بهائیت

یکی از بزرگترین راه های اثبات حقانیت و بطلان یک دین و مذهب، بررسی و مطالعه تاریخچه زندگی پیشوایان روحانی و سیاسی آن مرام و مسلک است؛ زیرا این موضوع روحیه رجال سیاسی آن مسلک را برای ما روشن کرده و هدف اساسی آن را از نظر صلاح و فساد به ما نشان می دهد، گو این که در اثر گنجانیدن بعضی مطالب بی اساس در تاریخ باب و بهاء، رسیدن به واقع آن کار بسیار مشکلی است؛ زیرا دست تحریف و تصرف نگذاشته که جوینده به حقیقت برسد و واقع تاریخ را آن طور که هست درک نماید.

چنانچه یکی از نویسندگان می گوید:

نظر به این که بهائیت می خواست تبلیغات خود را در لفافه تاریخ باب و بهاء و سایر زعمای بابیت تعقیب کند و پرده بر روی فضایح

آنان بکشد، به این فکر افتاد که تاریخ باب و بهاء را آن طوری که خود می‌داند بنویسد و امر را بر سایر مردم مشتبه نماید. نخست عبدالبهاء کتابی به نام «مقاله سیّاح» در این موضوع نوشت و مطالب بی‌اساسی را در آن گنجانید. بعد اشخاصی را واداشت که تاریخ باب و بهاء را بنویسند، مشروط بر این که تمام مطالب آن به نظر اولیاء امور بهائیت برسد، تا مطلبی برخلاف سیاست آنها منتشر نگردد؛ مانند: «الکواکب الدّریّة» که مرحوم «آواره» نوشت و بعد از برگشتن از بهائیت، تمام مطالب آن را در کتاب «کشف الحیل» ردّ نمود.

ما حتّی الامکان سعی می‌کنیم که عصاره آنچه را که تمام مورّخین و اشخاص بی‌غرض در تاریخ باب و بهاء ضبط کرده‌اند، به طور خلاصه از نظر خوانندگان بگذرانیم و در ذیل آن مطالبی را به عنوان کشف حقیقت یادآوری نماییم.

۱- شرح حال سیّد باب

سیّد علی محمد باب در اول محرم ۱۲۳۵ هجری، در شهر شیراز از پدری به نام میرزا رضای بزّاز و مادری به نام خدیجه بیگم متولد شد. چون پدرش در ایّام شیرخوارگی او از دنیا رفت، تحت سرپرستی دایی خود سیّد علی خال پرورش یافت. مبادی اولیّه زبان فارسی و عربی را نزد اساتید فرا گرفت و در خط شکسته و

نستعلیق اشتهار تمام یافت، تا این که به حد بلوغ رسید. سید باب در این سن با دایی خود وارد تجارت شد و فنون آن را آموخت و بعداً برای کتابت مطالبات تجارتخانه انتخاب شد. گویند: در مدت چهار ساعت، هزار بیت در نهایت خوبی می نوشت و این را بهائیت یکی از معجزه های سید باب می داند، با این که خود او منکر اصل معجزه است.

سید باب با دایی خود از شیراز به عنوان تجارت، به بوشهر هجرت کرد و تا سن ۲۰ سالگی نزد او مشغول امور تجارت بود. بعداً با مقدماتی که بر ما پوشیده است، به امور روحانی و ریاضتی اشتغال پیدا کرده و تمام اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف می داشت. گاهی به منظور تسخیر ستارگان و خورشید، بالای بام رفته و در زیر آفتاب چشم خود را به خورشید می دوخت که در اثر نور خورشید و هوای گرم بوشهر، قوای جسمی خود را از دست داده و مختصر اختلالی برای او پیدا شد. دایی او در کارش سرگردان بود و هر چه او را نصیحت می نمود سودی نداشت، تا این که با مشورت برادران و فامیلش او را به عنوان تحصیل به کربلا فرستاد، تا شاید در اثر روحانیت مکان و مجالست با افراد شایسته، تغییری در اخلاق و رفتارش حاصل گردد.

سید باب در کربلا

سید باب در سن ۲۰ سالگی وارد عراق و در کربلا ساکن شد. در این اثنا با بعضی از شاگردان سید کاظم رشتی آشنا شده و به درس او حاضر گردید. پس از مدتی محضر درس سید را ترک گفته و با جمعی دیگر در مسجد کوفه به ریاضت مشغول شد و پس از اتمام یک اربعین، با قیافه خاصی از مسجد درآمد و مانند اشخاص دیوانه و وحشت‌زده دوباره به محضر درس سید حاضر گشت.

روزی در هنگام درس، شخصی که شاید مأموریت داشته، از سید کاظم پرسید: الآن امام زمان علیه السلام کجاست؟ سید کاظم گفت: نمی‌دانم، شاید الآن در همین مجلس حاضر باشد. به محض این‌که سید باب این سخن را شنید، خود را آماده امر بزرگتری نمود و یا به تحریک ایادی مرموز، وظیفه بزرگی را به عهده گرفت و بعد از آن سخنانی از او شنیده می‌شد که برخلاف شریعت اسلام بود و بدین جهت اشخاص فهمیده از او کناره گرفته و اجتناب نمودند. او هم محرمانه مردم را به سوی خود دعوت می‌نمود و چنان بر خود سخت می‌گرفت که بسیاری از مردم ساده‌لوح، گول او را خورده و به او تمایل پیدا کردند. وقتی که شخصی ساده را به چنگ می‌آورد کلماتی بر او القا نموده و جملاتی را برایش می‌خواند، مانند: «فادخلوا البيوت من أبوابها» و «أنا مدينة العلم وعلی بابها» و از این‌جا

خود را باب امام زمان علیه السلام نام گذاشت.

بعد از این که تعداد ۱۸ نفر به او گرویدند، آنها را حروف «حی» نامید که به حساب ابجد ۱۸ است و مقررات و شریعت خود را به آنها تعلیم داده و آنها را روانه ایران نمود، تا به ظهور او بشارت دهند و برای او در مجالس و محافل و حتی بالای مأذنه‌ها و منابر تبلیغ نمایند، ولی به طور اکید به آنها سفارش نمود که تا دستور ثانوی نام او را مخفی دارند. یکی از این دُعوات ملاً محمدعلی مازندرانی بود که وی را به منظور دعوت حاج محمد کریم‌خان به فارس فرستاد. دیگری ملاً حسین بشرویه‌ای بود که وی را مأمور نواحی خراسان نمود.

اما جهت این که سید باب در ابتدای امر این دو ناحیه را برای تبلیغ انتخاب نمود، این بود که حاج محمد کریم‌خان، یکی از بزرگان سلسله قاجاریه و کسی بود که ریاست را رها کرده و به تحصیل علوم دینیّه پرداخت و نه تنها از شاگردان بزرگ سید رشتی به شمار می‌رفت، بلکه در میان شاگردان او درجه اول را حائز گشته بود. وی بعد از فراغ از تحصیلاتش از سید رشتی تصدیق اجتهاد گرفته و به کرمان مراجعت کرده و مرام سید رشتی و شیخ احمد احسائی را تبلیغ می‌کرد. از این جهت بود که پیشوایی فرقه شیخیّه بر او مسلم گشته و تمام شیخیّه در نواحی کرمان به عظمت او قائل بودند و او را پیشوای خود می‌دانستند. اگر حاج محمد کریم‌خان به

سید باب گرویده بود، تمام جمعیت شیخیه دربست به او گرویده بودند. این جهت را سید باب درک کرده بود و لذا ملا محمدعلی را مأمور آنجا نمود. ولی برخلاف انتظار، از جایی که حاج محمد کریم‌خان در مجلس سید کاظم رشتی، سید باب را کاملاً شناخته بود، به محض این‌که داعیه باب را شنید، بر منبر رفت و او را تکفیر نمود و بعداً هم کتاب‌های متعددی علیه او نوشت.

اما جهت انتخاب ملا حسین برای نواحی خراسان، وجود خبری بود که در کتاب «دلائل النبوة» از بیهقی نقل شده و آن این است که:

وقتی دیدید پرچمهای سیاه از خراسان می‌آید، به طرف آن بروید؛ زیرا خلیفه مهدی در آن می‌باشد.

سید باب می‌خواست با یک سیاست‌ماهرانه این خبر را بر خودش تطبیق کند و از آن برای هدفش استفاده نماید.

بعضی مدت اقامت سید باب را در عراق چهار سال و بعضی بیشتر دانسته‌اند، ولی بابی‌ها می‌خواهند بیش از چهار ماه ندانند و این را کرامتی برایش حساب کنند.

مسافرت باب به حجاز

در این موقع سید باب به این فکر افتاد که مسافرتی به طرف مکه معظمه نماید، تا اولاً سیر و سیاحتی در آثار تاریخی خانه خدا

و مشاهد مشرفه حجاز نموده و مراکز حساس آن را از نزدیک مشاهده کند، و ثانیاً اگر توانست در آنجا به طور علنی مردم را دعوت به دین جدید خود نموده و امر را بیشتر بر مردم مشتبه کند، که دعوت و ظهور باب از آنجا شروع شده؛ زیرا شنیده بود که امام علیه السلام از آنجا ظهور می کند. چنانچه بابی ها می گویند: او به مکه معظمه رسیده و در مجمع بزرگی دعوت خود را علناً بر جمیع مسلمان ها اظهار داشته است، ولی حقیقت این است که به این هدف نایل نگشت؛ زیرا در بین راه دریا طوفانی شد و از غرق شدن ترسید و با پیروان خود در بندر بوشهر پیاده شده و از آنجا دعوت خود را آشکار نمود.

ابتدای دعوت علنی سید باب

سید باب به بوشهر وارد شده و در خانه دایی خود، سید علی خال مسکن گرفت. او در روز پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ هجری، دعوت خود را آشکار کرده و مردم را به دین جدید فراخواند و خود را «باب» و «نقطه اولی» نامید، بعد هم عنوان مهدویت به خود داد. سید علی خال، چون دعاوی او را تماماً بر خلاف شریعت اسلام می دید و از طرفی سابقه او را هم می دانست، او را از خود طرد نموده و به خانه خود راه نداد. سید باب هم خانه ای برای خود اجاره نمود و مشغول تهیه لوازم دعوت خود شد.

نخستین جایی را که سید برای تبلیغ مورد نظر قرار داد، وطن اصلی خود شیراز بود. او عده‌ای از پیروان ماهر و چرب‌زبان خود را روانه آنجا نمود و به آنها دستوراتی داد. آنها به شیراز آمدند و رسالت خود را به شیخ ابوتراب که در آن عصر رئیس فقهای شیراز بود عرضه داشتند و از او خواستند که از سید باب پیروی نماید. شیخ ابوتراب چون دید دعوت آنها برخلاف حقیقت است، برآشفت و تمام علما و فقهای شهر را حاضر کرده و برای رفع این غائله با آنها به مشورت پرداخت. بالاخره رأی آنها بر این قرار گرفت که موضوع را به استحضار استاندار شیراز، حسین‌علی میرزا برسانند. وقتی استاندار از قضیه مطلع شد، دُعات باب را در مجلس علما برای بازجویی حاضر کرده، آنها هم در حضور علما اقرار کردند که از طرف سید باب مأمور تبلیغند. استاندار از علما تقاضا نمود که فتوای قتل آنها را بدهند، سپس فرمان داد تا آنها را کشته و جسد آنان را در چاه انداخته و بعداً اصل قضیه را به حکومت تهران اطلاع داد. پس از آن دستور داد تا سید باب را تحت‌الحفظ از بوشهر به شیراز آورده و در منزل پدری‌اش جای دادند.

سید باب در شیراز

در رمضان ۱۲۶۱ هجری، سید باب از بوشهر به شیراز منتقل شد و با این که استاندار از او حالت انکار دید، ولی از روی حسن تدبیر مدتی این موضوع را به حالت سکوت باقی گذاشت. تا این که شبی استاندار به طور محرمانه باب را نزد خود احضار کرده و در اکرام و احترام او بسیار مبالغه نموده و دو زانو در مقابلش نشست و بر آنچه در گذشته نسبت به سید باب و دُعایش از او صادر شده بود، اظهار تأسف و پشیمانی کرد و از او درخواست نمود تا او را مورد عفو و عنایت خود قرار داده و گناهانش را که نسبت به دُعای باب واقع شده بیامرزد. وی اظهار داشت که حاضر است از تمام اموال خود در راه سید صرف نظر کند و حتی جان خود را در راه او نثار نماید و تا آن جایی که امکان دارد در راه تبلیغ دین او بکوشد. سپس مانند کسی که گریه راه گلویش را گرفته، شروع به تباکی نمود و اشک از دیدگان می ریخت و آه های آتشین از سینه می کشید، تا این که امر را بر سید باب مشتبه نموده و او را کاملاً به خود متوجه ساخت.

سید باب که از موضوع قتل دُعای و عاقبت کارش بسیار ناراحت بود، مانند گل شکفته شد و دست برده بازوی استاندار را گرفت و او را بلند کرد و با وی ملاطفت نموده، و جهت دشمنی او را نسبت به دُعای سؤال کرد. استاندار در حالی که گریه راه گلویش

را گرفته بود اظهار کرد: ای آقای من! تا دیروز شما برای من دشمن‌ترین اشخاص بودید و فکر می‌کردم که شما را به بدترین عذاب‌ها مجازات کنم، به طوری که تمام دیشب را در این فکر بیدار بودم تا این که اندکی خوابم برد. در عالم خواب شما را دیدم که به بالینم آمدید و با پای خود انگشتان پای مرا فشار دادید، من از ترس نشستم، مرا مخاطب ساختید که ای حسین‌خان! سخن بگو؛ زیرا نور ایمان را می‌بینم که از جبین تو ظاهر می‌شود. من از خواب پریدم و دانستم که شما مهدی منتظر می‌باشید. اکنون اگر انتقام بگیری از عدالت، و اگر عفو کنید از لطف و مرحمت است.

در این حال چهره باب خندان شده و جواب داد: خوشا به حالت ای امیر! آنچه دیده‌ای در بیداری بوده نه در خواب، من خودم در خوابگاهت حاضر شدم و تو را با این کلمات مخاطب ساختم؛ چون در وجودت دریایی از شرف و سعادت دیدم. خوشا به حالت که به واسطه پیروی از حق به چنین سعادت‌ی نایل شدی. من صریحاً به تو وعده می‌دهم که به زودی مالک روی زمین شوم و تمام سلاطین را مطیع خود سازم، آن وقت تو را سلطان روم گردانم.

استاندار روی درهم کشیده و اظهار کرد: من طمع مال و ریاست ندارم، بزرگترین آرزوی من آن است که در پیش روی شما جهاد کنم و شهادت نصیبم گردد.

سپس سید باب را با کمال احترام در منزل خود جای داده و

پذیرایی کاملی از او به عمل آورد و از او درخواست نمود که به دُعوات خود دستور صادر نماید، تا موقتاً دست از دعوت باز دارند تا باعث انقلاب نگردد و به او نوید داد که مخفیانه تجهیزاتی مهیّا نماید و یک باره به دستور او خروج نموده و دعوت باب را علنی نمایند و کار جهان را یکسره کنند.

سید باب خیال می‌کرد که این اولین موفقیتی است که به دست آورده و به واسطه آن خواهد توانست، به قسمتی از خواسته‌های خود نایل آید و تمام نواحی شیراز را تحت سیطره خود درآورد، ولی غافل از این که سیاست دیگری در زیر این اظهارات نهفته است.

استاندار مَجْمعی از علما و فقها و بزرگان شهر تشکیل داده و از آنها درخواست نمود، که با سید باب مباحثه کرده و بعداً حکمی را درباره او صادر نمایند. او سید باب را در آن مجمع حاضر کرده و به گوش او گفت: مقصود من از تشکیل این مجلس آن است که دعوت خود را اظهار کنید و آنها را علناً به مذهب خود دعوت نمایید تا هر کدام ایمان آوردند نجات یابند و الا با شمشیر مجازات شوند. سید باب با قلبی محکم حاضرین را با این سخنان مخاطب قرار داد و گفت: علما! آیا وقت آن نرسیده که هوای نفس را پشت سر اندازید و از هدایت پیروی کنید، ضلالت را ترک نموده و از من اطاعت کنید؟ پیغمبر شما جز قرآنی بعد از خود به جای نگذاشت و

این نیز کتاب من «بیان» است. بیایید آن را بخوانید تا ببینید که عباراتش از قرآن فصیح‌تر و احکامش ناسخ قرآن است. پس نصیحت مرا گوش کنید و قبل از این که شمشیر در میان شما کشیده شود، مرا اطاعت کنید و جان و مال خود را حفظ نمایید.

علما و حاضرین طبق تبانی و قراردادی که کرده بودند، لب از لب برنداشتند. پس استاندار از سید باب خواهش کرد که دعاوی خود را بر روی کاغذی بنویسد و بر حاضرین بخواند، تا بعداً برای اطلاع عموم نیز انتشار دهند. باب قلم برداشته و چند سطری به سبک دعا و مناجات نوشته و به آنها تسلیم نمود.

وقتی علما نوشته را خواندند، از نظر عبارات و معانی مغلوط و بی‌معنا دانستند و یکایک اغلاط وی را شمردند و او از طرف خود دفاع می‌کرد که من تقصیری ندارم، الهامات غیبی است که از جانب علام‌الغیوب به من الهام می‌شود. آنها فریادشان بلند شد، بعضی فتوا به قتل او دادند و برخی حکم به جنون وی نمودند.

در این موقع استاندار سید باب را مخاطب قرار داده و گفت: ای جاهل مغرور! این چه بدعت است که در دین خدا ایجاد کرده‌ای؟ چگونه ادعای نبوت و یا مهدویت می‌کنی، حال این که مکنون خاطر خود را نمی‌توانی بر روی کاغذ بیاوری؟ اگر قرائنی مبنی بر اختلال حواس موجود نبود، اکنون حد بر تو جاری می‌ساختم و با شمشیر گردنت را می‌زدم، ولی بر من معلوم شد که تو مردی

هستی سفیه و ابله، بدین جهت باید تو را تعزیر کنم، شاید از راه ضلالت و گمراهی برگردی و مردم را به دام خود گرفتار نمایی. پس دستور داد او را از مجلس بیرون کشیده و پاهای او را به چوب بسته و شروع به زدن کردند. سید باب در زیر چوب استغاثه می‌کرد و توبه و انابه می‌نمود و حتی حرفهای قبیح به خود نسبت می‌داد، تا این که او را رها کرده، بر الاغ زشتی سوار نموده و دور بازار گردانده و او را وارد مسجد جامع کردند. در این موقع مسجد از علما و فقها پر بود. سید باب دست شیخ ابوتراب را بوسیده و در محضر ایشان توبه نمود، ولی ایشان به این اکتفا نکردند و دستور دادند که بر منبر رود و از عقاید فاسد و دعاوی خود برگردد. باب بر سر منبر رفته و آنچه را ادعا کرده بود منکر شد، پس او را از منبر به زیر آورده، به زندان بردند و مدت شش ماه در آنجا بسر برد.

در این هنگام، بر اثر آمدن مرض وبا به نواحی شیراز، وضع آنجا اختلال پیدا کرد. منوچهرخان گرجی معروف به معتمدالدوله که استاندار اصفهان بود، چند نفر را فرستاد تا سید باب را از زندان شیراز ربوده و به اصفهان بردند.

بابیان گویند: وی از روی عقیده و ایمان به باب این کار را کرده و بعداً هم از سید باب پشتیبانی نموده است، ولی حقیقت این است که وی یکی از مأمورین سرّی دولت شوروی بود که در لباس

اسلام مأمور بود وظایفی انجام دهد. او کسی بود که به وسیلهٔ محمدخان قاجار با پانزده هزار نفر دیگر در گرجستان اسیر شده و دست سیاست او را به دربار شاه نزدیک کرده بود. وی ظاهراً از مسیحیت دست کشیده و مسلمان شده بود، ولی در حقیقت بر دین خود باقی بوده و دست سیاست او را به مقام وزرات و استانداری رسانده بود. او کسی بود که خوب می‌توانست انتقام خون اشخاصی که از نژاد آنها به دست مسلمین کشته شده بودند را بگیرد و اتحاد آنها را به وسیلهٔ مشتی جاهل و ریاست‌طلب به هم بزند.

استاندار شیراز به محض این که از ربودن باب مطلع گردید غضبناک شده و دستور داد، تمام دُعاعات و پیروان باب را از شهر اخراج کردند.

در این‌جا بعضی از نویسندگان خواسته‌اند، نسبت‌های ناروایی به حسین‌علی میرزا استاندار شیراز بدهند که چرا دُعاعات باب را رها نمود تا آنها در شهرهای ایران پراکنده شده و برای باب تبلیغ نمایند؟ چرا با این که ارتداد سید باب در نزد او ثابت شد، او را به قتل نرسانید تا ریشهٔ فساد به کلی قطع گردد و نتواند در جای دیگری فعالیت نماید؟ ولی قضاوت با خوانندگان محترم است؛ زیرا ممکن است سیاست‌های مرموز او را اغفال نموده و یا در رهاکردن آنها از طرف مقامات بالاتر اجبار داشته است.

سید باب در اصفهان

قبل از ورود سید باب به اصفهان، دُعای که او به منظور تبلیغ به اصفهان فرستاده بود، وارد آنجا شده و به طور مخفیانه، با ملاطفت و ملایمتِ معتمدالدوله گرجی روبرو شدند و تأمین جانی و مالی پیدا کردند. کار به جایی رسید که مردم مسلمان اصفهان، از دست مبلغین بابی به استنادار شکایت کردند. معتمدالدوله در ظاهر اظهار تأسف، ولی در باطن تا جایی که قدرت داشت در اعتلای امر آنها کوشید. وی چند نفر را به شیراز فرستاده تا سید باب را از زندان رها کرده و وارد اصفهان کردند، حتی چند نفر از دُعای را نزد باب فرستاده، تا ایمان واقعی خود را نسبت به باب گزارش داده و او آسوده خاطر مشغول مقدمات تبلیغ شود.

از طرفی علما مجلسی تشکیل داده و برای رفع این غائله به مذاکره پرداختند. معتمدالدوله وارد مجلس علما شده، گریبان چاک زده، علما و مردم را از این غائله ترسانید و برای رفع آن از آنها استمداد کرد. وی اظهار داشت: یکی از علمای شیراز به باب ایمان آورده و سید باب را از زندان شیراز رها کرده و اینک وارد اصفهان می‌شود. با کمال استادی به آنها پیشنهاد کرد: صواب آن است که جمعی از علما و فضلا را به استقبال باب بفرستید، تا به عنوان این که یکی از ذراری زهرا و از فقهاست و از عراق به ایران مراجعت کرده، با احترام او را وارد اصفهان نمایند تا بهتر بتوانید بر عقاید

باطنی او دست یابید. بعداً با حضور علما و مردم، حکم خدا را در باره او صادر نمایید و فتوا به کشتن او بدهید، آن وقت من او را به بدترین عقوبت‌ها مجازات می‌کنم و دولت و ملت را راحت می‌سازم.

علما فریب معتمدالدوله را خورده، عده‌ای را فرستاده، با کمال احترام او را وارد اصفهان نموده و در منزل سلطان‌العلما جای دادند. بعداً علما میزبان را اجبار کردند، تا سید باب را وادار نماید که راجع به عقاید خود چیزی روی کاغذ بنویسد. سید باب تفسیر سوره کوثر را نوشت. چون الفاظ و معانی مغلوط آن را دیدند، از استاندار خواستار شدند که به وعده خود عمل کند، ولی او در جواب مسامحه می‌نمود. تا این که مردم به استاندار فشار آوردند که مجلس مناظره تشکیل دهد. استاندار می‌دانست که اگر چنین مجلسی تشکیل شود، باب رسوا خواهد شد، ولی از انقلاب مردم ترسیده و مجمعی از علما تشکیل داد و سید باب را بر آنها وارد کرده و در صدر مجلس نشاند.

آقا محمد مهدی کلباسی که اعلم علمای اصفهان بود، از سید باب سؤال کرد: آیا شما مجتهدید یا مقلد؟ سید باب جواب داد: من هرگز تقلید نکرده‌ام و عمل به ظن را هم حرام می‌دانم. سؤال کرد: پس احکام دین را از چه راه به دست می‌آورید؟ سید باب جواب داد: تو هنوز مبتدی هستی، ولی مقام من مقام ذکر و فؤاد است و بر تو

روا نیست که در چنین دریای بی‌پایانی وارد شوی. دیگران نیز در جهات مختلف، با سید باب به مناظره و مباحثه پرداخته، وی را خیلی جاهل و بی‌مایه دیدند، لذا بعضی حکم به ارتداد و قتل او دادند و عده‌ای او را مجنون دانستند.

چون کم‌کم داشت خیانت معتمدالدوله آشکار می‌شد و دانست که دیگر به طور علنی نمی‌تواند از سید باب حمایت کند، سیاستی دیگر به کار برد. او به تهران گزارش داد که اگر سید باب را اعدام نمایم، با توجه به این که وجوه علما و ملت به باب گرویده‌اند، بیم آن می‌رود که انقلابی در شهر ایجاد شود. از آن طرف به علما اظهار کرد: که از تهران سید باب را خواسته‌اند و چنین وانمود کرد که او را روانه تهران می‌نماید. برای حفظ ظاهر دستور داد تا سید را زنجیر کرده و در روز روشن او را از وسط شهر عبور داد، ولی شبانه او را آزاد کرده و به منزل خود مراجعت داده و با کمال احترام و تجلیل در اطاق مخصوصی جای داد و مدت چهار ماه به طور مخفیانه او را نگهداشت و خواص اصحاب او را نیز به نزد او راه داده و آنها هم از سید باب دستورات لازم را اتخاذ می‌کردند.

تا این که معتمدالدوله به مرض سگته از دنیا رفت و برادرش گرگین خان به جای وی منصوب گردید. او از جهاتی نسبت به سید باب تغییر روش داد؛ زیرا اولاً حفظ سیدباب از قدرت او خارج و ثانیاً مردم از خیانت معتمدالدوله مطلع شده و امکان آشوب و

انقلابی در اصفهان می‌رفت. لذا از مرکز درخواست نمود که دستوری راجع به سید باب صادر نماید، و الا اگر خطری متوجه مملکت شود مسؤولیت آن از گردن او خارج خواهد بود. حکومت مرکزی چون بر حقیقت امر اطلاع حاصل کرد، دستور داد که باب را به آذربایجان فرستند و در قلعه چهریق واقع در شهرستان ماکو که از هر جهت مورد اطمینان است محبوس دارند.

در بین راه سید باب از مأمورین تقاضا کرد که او را به تهران برند تا شاید دست سیاست او را در پایتخت مملکت نگهدارد و مانند معتمدالدوله گرجی، شخصی را تعیین نماید تا از او حمایت نموده و باعث رواج بازار او گردد. وی در این خصوص نامه‌ای به محمد شاه قاجار نوشت و حضور خود را در دربار تقاضا نمود، ولی از طرف حاج میرزا آقاسی، نخست‌وزیر وقت موافقت نشده و دستور داده شد که سید باب در قلعه چهریق محبوس گردد. از این جهت حاج میرزا آقاسی مغضوب و ملعون سید باب گردید.

از این جا می‌توانیم، یکی از بزرگترین علل پیشرفت مذهب باب را فعالیت‌های ضد دینی معتمدالدوله گرجی بدانیم؛ زیرا او بود که در حفظ باب و مرامش کوشید و دست مبلغین و دعواتش را برای تبلیغ باز گذاشت.

سید باب در زندان چهریق

بنا به دستور باب، دُعوات وی شروع به ایجاد اختلاف و فتنه و فساد نمودند و تا جایی که امکان داشت مردم را به مرام بابیت دعوت کرده و به آنها وعده می‌دادند، که به زودی سید باب قیام نموده و سرتاسر زمین را می‌گیرد. سر دستۀ اینها قرّة العین و ملا محمد علی مازندرانی و ملا حسین بشرویه‌ای و سید یحیی دارابی بودند که شرح حال هر کدام در جای خود خواهد آمد.

سید باب در زندان چهریق، تحت مراقبت و محافظت شدید مأمورین دولت قرار گرفته بود، ولی چند نفر به ریاست سید حسین کاتب، بعضی از مأمورین را به وسیله پول فریب داده و با سید باب رفت و آمد محرمانه داشتند و دستوراتی راجع به توسعه مذهب باب و نشر مرامش دریافت می‌کردند. سید باب هم دستور می‌داد که به مقتضای وقت، آنچه می‌توانید آشوب و بلوا نمایید.

پس از آن که آتش فتنه و فساد تمام مملکت ایران را فرا گرفت، محمّدشاه قاجار به ولیعهد خود ناصرالدین میرزا که در تبریز بود دستور داد: هیأتی از علما و شخصیت‌های دولت و ملت تشکیل داده و سید باب را در آن حاضر کرده و به او آزادی دهند تا دعاوی خود را به طور علنی بگوید، آن‌گاه هر حکمی را که علما درباره وی صادر نمودند اجرا نماید.

احضار باب به مجلس مناظره در تبریز

در تاریخ ۱۲۶۳ هجری، مجلسی به دستور ناصرالدین میرزا و به ریاست ملامحمد مامقانی ملقب به حجّة الاسلام، نظام‌العلماء و چند نفر دیگر از علما و فضیلابی تبریز تشکیل شد و سید باب در صدر مجلس قرار گرفت.

نظام‌العلماء از سید باب پرسید: این کتب و اوراقی که در بین مردم منتشر شده، از گفتار خود شماست یا به دروغ و افتراء به شما بسته‌اند؟

سید باب گفت: از طرف خداست.

نظام‌العلماء گفت: دست از معماگویی بردار و صریحاً بگو، از طرف تو است یا خیر؟

باب گفت: آری! این کتب و اوراق از مقالات من است.

نظام‌العلماء گفت: آیا این که شما را باب می‌نامند، از طرف خود شماست و چه معنایی دارد؟

باب گفت: آری! از طرف خودم می‌باشد و من باب علمم.

ولیعهد گفت: ای سید! اگر ثابت کردی که باب علمی، من این مسندی را که دارا هستم به تو واگذار می‌کنم و در هر جهت پیرو تو می‌شوم.

نظام‌العلماء گفت: به مقتضای حدیث شریف «أنا مدينة العلم و

علیُّ بابُها»^۱ امیرالمؤمنین علیه السلام به این اسم نامیده شده و به مقتضای فرمایش آن حضرت «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»^۲ هر کس به این اسم نامیده شد، باید همه چیز را بداند. اکنون پاره‌ای از مسائل علم طب را که نزد من مشکل شده از شما سوال می‌کنم.

سید باب گفت: من علم طب نخوانده‌ام.

نظام العلماء پرسید، معنی آیه شریفه «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا»^۳ چیست و ترکیب نحوی آن از چه قرار است؟ باب قدری فکر کرد و برای جواب مهلت خواست.

نظام العلماء پرسید: معنای فرمایش حضرت رضاع علیه السلام به مأمون چیست، هنگامی که از امام پرسید: چه دلیلی بر خلافت جدت امیرالمؤمنین علیه السلام داری، امام فرمود: آیه «و انفسنا». مأمون گفت: اگر نبود «نساتنا». امام فرمود: اگر نبود «ابنائنا».

سید باب دوباره برای جواب مهلت خواست.

نظام العلماء پرسید: چیست معنای این قول علامه «إِذَا دَخَلَ الرَّجُلُ عَلَى الْخُنْثَى وَالْخُنْثَى عَلَى الْأُنْثَى وَجَبَ الْغُسْلُ عَلَى الْخُنْثَى دُونَ الرَّجُلِ وَالْأُنْثَى».

باب سکوت کرد و جوابی نداد.

۱ - وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۲۳۸.

۲ - وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۲۸.

۳ - سوره رعد، آیه ۱۲

نظام العلماء گفت: تو کتاب خود را بر اساس فصاحت و بلاغت نهاده‌ای، اکنون بگو ببینم چه نسبت است بین فصاحت و بلاغت و چرا شکل اول بدیهی‌الانتاج است.

سید باب به کلی عاجز ماند و جوابی نداد.

نظام العلماء گفت: هر یک از انبیاء و اولیاء دارای معجزه و کرامت بوده‌اند، آیا شما معجزه‌ای هم دارید تا بر مردم حجّت باشد؟

سید باب گفت: هر چه می‌خواهی بخواه.

نظام العلماء گفت: می‌دانید که پادشاه ایران مبتلا به مرض نقرس است، او را شفا بده!

باب گفت: این غیر ممکن است.

ولیعهد رو به سید باب کرده و گفت: نظام العلماء معلّم من است و حقّ زیادی به گردنم دارد، او اکنون پیر شده، از خدا بخواه تا او را به حال جوانی برگرداند.

باب گفت: این نیز محال است.

نظام العلماء رو به جمعیت کرده و گفت: ای مردم! بدانید که پیمانۀ این مرد از هر معقول و منقولی خالی و شایسته هیچ مقامی نیست.

باب با حالتی عصبانی فریاد زد: ای نظام! من همان کسی هستم که هزار سال است انتظار او را می‌کشید.

نظام العلماء گفت: یعنی تو مهدی منتظر هستی؟

باب گفت: آری!

نظام‌العلما گفت: مهدی منتظر پدرش امام حسن عسکری علیه السلام و مادرش نرجس خاتون و زادگاهش شهر سامراست.

باب گفت: اکنون به شما کرامتی نشان می‌دهم تا معلوم گردد که من در ادعای خود صادقم و آن این است که من در یک روز هزار بیت کتابت می‌کنم.

مردم گفتند: این کرامتی نیست؛ زیرا بسیاری از نویسندگان در این هنر با تو شریکند.

ملا محمد مامقانی از باب پرسید: این که در کتابت نوشته‌ای که اوّل کسی که به من ایمان آورد نور محمد و علی است چه معنی دارد؟

باب از این سؤال مضطرب شده و ساکت ماند. در این جا بعضی از حضار سؤال‌های دیگری کردند که از جواب همه عاجز ماند.

سپس سید باب رو به مردم کرده و گفت: من بدون تأمل خطبه‌های فصیح و بلیغ می‌خوانم. پس شروع کرد به خواندن و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و چون سماوات را مفتوح خواند، ولیعهد که جوان فاضلی بود با این شعر «الْفِيَّة» جواب او را داده و گفت:

وَمَا بِتَا وَ أَلْفٍ قَدْ جُمِعَا يُكْسَرُ فِي الْجَرِّ وَ فِي النَّصْبِ مَعَا

سپس رو به سید باب کرده و گفت: ای مرد! این چه مزخرفاتی

است که می‌گویی و بی‌جهت مردم را گمراه می‌نمایی؟ ما می‌دانیم که به هوای تسخیر خورشید، این قدر در مقابل آفتاب ایستاده‌ای تا مغز خود را فاسد نموده‌ای، پس رو به علما کرده و گفت: فتوای خود را در باره او صادر نمایید.

در این حال بعضی فتوا به وجوب قتلش، و بعضی حکم به جنونش دادند. ولیعهد حکم اخیر را ترجیح داده و رو به سید باب کرده و گفت: ای سید! اگر احتمال جنون و پریشانی مغزت نمی‌رفت الآن فرمان می‌دادم که تو را بکشند. سپس دستور داد تا سید باب را بر زمین انداخته و پاهایش را با طناب محکم بستند و با چوب و عصا شروع به زدن او کردند. سید باب توبه و استغفار می‌نمود و کسی به فریادش نمی‌رسید. یک نفر بالای سر باب ایستاده و کلمات زشتی به او تلقین می‌نمود و از او تعهد می‌گرفت که دیگر چنین ادعایی ننماید. او نیز آن کلمات زشت را تکرار می‌نمود، تا از دست بردارند. سپس به دستور ولیعهد او را با سید حسین یزدی دوباره به زندان چهریق برگرداندند و راه ارتباط با او را قطع نمودند.

توبه نامه سید باب

سید باب گمان می‌کرد در تبریز هم شخصی مانند معتمدالدوله گرجی پیدا شده و از او حمایت خواهد کرد و نخواهد گذاشت

عاقبت کار او به رسوایی کشیده شود، ولی برخلاف انتظار در مناظره با علما مغلوب، و ولیعهد خیلی از او ناراحت گردید، به طوری که دستور داد او را تنبیه نمایند. بعداً هم زمزمه اعدام او بلند شد، غافل از آن که دست مرموزی که به مقتضای سیاست به او کمک داده، روزی هم در اعدام او خواهد کوشید. بدین جهت سید باب به فکر افتاد تا چاره‌ای بیاندیشد و ولیعهد را به طرف خود جلب نموده و یا لااقل او را از ناراحتی درآورده و خود را از اعدام تبرئه کند. لذا این توبه نامه را نوشته و برای ولیعهد فرستاد، ولی خوشبختانه کوچکترین تغییری در رفتار ولیعهد نسبت به او ایجاد نشد. آن توبه نامه از این قرار است:

«فداک روحی، الحمد لله كما هو اهله و مستحقه، که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده، فحمداً له ثم حمداً له، که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و مرحمت خود فرمود که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم به داعیان فرموده. أشهد الله و من عنده، که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد؛ اگر چه به نفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موفق به توحید خداوند جل ذکره و به نبوت رسول و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرّر بر کلّ ما نزل من

عندالله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد، استغفرالله ربی و اتوب الیه من آن ینسب إلیّی أمر. و بعضی از مناجات و کلماتی که از لسانم جاری شده، دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجة الله علیه، محض ادعای باطل است و این بنده را نه چنین ادعایی بوده و نه ادعای دیگر، مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود سرافراز فرماید. والسلام»^۱

اعدام سید باب

آتش فتنه و انقلاب در امر سید باب، روز به روز بالا می‌گرفت. این آتش هر روز در گوشه‌ای از ایران واقع شده و هزاران بیچاره را در کام خود کشیده و در شعله‌های خود می‌سوزانید. به طوری که انقلابی بعد از انقلاب و فتنه‌ای بعد از فتنه دیگر؛ از قبیل: فتنه ملا حسین بشرویه‌ای و فتنه ملا محمدعلی زنجانی که اجمال آن نگاشته شد، در این مملکت واقع شد و دولت و ملت را سخت به

۱ - رجوع شود به کشف الحیل، ج ۲، ص ۸۹.

وحشت انداخته بود، و بیم آن می‌رفت که مملکت پهناور ایران میدان تاخت و تاز دشمنان دین واقع شود. مردن شاه قاجار و جلوس ناصرالدین شاه هم، مزید بر علت شده و بیشتر فرصت به دست آنها داده و از شور و هیجان مردم و اختلال وضع مملکت استفاده کرده و تا آنجایی که توانستند مردم را متوجه به امر باب نمودند.

این وقایع موجب شد که دولت در صدد چاره برآید و آتش انقلاب را که افروزنده آن سید باب بود خاموش نماید. ابتدا به نظر میرزا تقی‌خان امیرکبیر، نخست وزیر وقت رسید که چاره‌ای جز اعدام سید باب و از بین بردن ماده فساد نیست، لذا خدمت ناصرالدین شاه رسیده و عقیده خود را به عرض او رسانید و مقدمات اعدام سید باب را فراهم نمود.

شاه گفت: زندانی کردن سید باب و محجوب کردن او از انظار مردم، از طرف حاج میرزا آقاسی وزیر پدرم، سوء سیاست بوده است؛ زیرا این امر باعث شد که مردم بیشتر شیفته دیدن او گردند. اگر باب را در قلعه چهریق زندانی نمی‌کرد و رابطه او را با مردم قطع نمی‌نمود و مردم از نزدیک با او ملاقات می‌کردند، به جهالت و بی‌مایه‌گی او پی‌برده و می‌فهمیدند که او یک فرد عادی و دست‌نشانده سیاست و استعمار است و در آن صورت این مسلک پوسیده و بی‌اساس رواج نمی‌گرفت و پیروانش او را به عنوان

مهدی موعود قبول نمی‌کردند.

امیرکبیر گفت: صحیح است، ولی تیری است که از کمان خارج شده و فعلاً چاره‌ای جز اعدام سیّد باب نیست. شاه رأی او را پسندیده و حکم اعدام او را در صورت توافق علما تصویب نمود و سلیمان خان افشار را مأموریت داد، تا حکم اعدام سیّد باب را به استاندار تبریز برساند و مقدمات آن را فراهم نماید.

استاندار تبریز از علما درخواست نمود، تا مجمعی تشکیل دهند و با سیّد باب به مناظره پردازند و بعداً حکم خود را در باره او صادر نمایند، ولی علما برای مرتبه دوم حاضر به مناظره نشدند و اظهار داشتند که اگر این شخص بر معتقدات سابق خود باقی است باید اعدام گردد، و الا نوشته‌ای بر عدول خود بنویسد تا رأی ثانوی درباره وی صادر گردد.

پس استاندار دست سیّد باب و ملا محمدعلی زنوزی (که یکی از پیروان سرسخت سیّد باب بود) و سیّد حسین کاتب را گرفته و در منزل بعضی از علما حاضر نمود تا موافقت آنها را جلب نماید. بعد از گفتگوهای زیاد، سیّد باب و ملا محمدعلی بر عقیده خود باقی ماندند و محکوم به اعدام شدند، ولی سیّد حسین کاتب از باب بیزاری جسته و چون این جهت از او قبول نمی‌شد، شروع به فحش و ناسزا به سیّد باب نمود و او را لعنت کرد و حتی از جا برخاسته و آب دهان به صورت او انداخت و به این واسطه خود را از کشتن

تبرئه نمود. گرچه پس از مدتی دوباره به آنان پیوسته و در موضوع حمله به ناصرالدین شاه کشته شد.

سپس آنها را با پای برهنه، در حالی که سینه باب شب کلاهی بر سر داشت و ملا محمدعلی به زنجیر آهنین بسته شده بود، دور شهر گردانیده و به میدان اعدام حاضر کردند. در این موقع میدان اعدام مملو از جمعیت تماشاچی و اعیان دولت و ملت بود و همه ازدحام کرده بودند تا ببینند عاقبت کسی که به دروغ مدعی مهدویت شده به کجا می‌انجامد.

پس شانه سینه باب و ملا محمدعلی را با ریسمان محکمی بسته و به قدر سه ذرع آنها را از چوبه دار بالا کشیدند، آنگاه فرمانده فوج دستور تیر داد. صدای شلیک از چند طرف بلند شد و تمام فضای میدان را دود فرا گرفت. بعد از مدت کمی که دودها برطرف شد، معلوم شد که ملا محمدعلی تیر خورده، ولی سینه باب بالای چوبه دار نیست. شور و ولوله در بین مردم افتاد و گمان کردند که باب غایب شده و یا به آسمان بالا رفته است، ولی بعداً معلوم شد که تیر به ریسمان دار خورده و سینه باب به زمین افتاده و به یکی از حجره‌های سربازخانه فرار کرده و در آنجا پنهان شده است. سرکرده فوج او را پیدا کرده و با مشت و لگد به میدان آورده و بعد از معرفی به مردم، دوباره او را به طناب بسته و تیربارانش نمودند. آنگاه جسد آنان را از دار پایین آورده و پای آنها را با

طناب بستند و به دور کوچه و بازار کشیده و آنها را در خندق انداختند تا جسد آنها خوراک درندگان شود. روز بعد قنسول روس آمده و عکس سیّد باب را به وضعی که در خندق افتاده بود و قسمتی از جسد او را سگ خورده بود، برداشت. این واقعه در روز ۲۷ شعبان ۱۲۶۵ هجری واقع گردید.

آری! این است عاقبت کسانی که به دروغ مدّعی امری شوند و با ظلم و ستم بخواهند بر مردم حکومت کنند.

ممکن است شنوندگان تعجب کنند که چطور تیر به طناب دار خورده و به شخص باب اصابت نکرده، حال آن‌که چند صف سرباز از چند طرف به او تیراندازی می‌کردند؟

جواب این است که: ممکن است در بین سربازان، کسی بوده که در باطن به سیّد باب ارادت می‌ورزیده و خیال می‌کرده به این سبب می‌تواند سیّد باب را از کشتن نجات دهد، لذا قبل از شلیک دیگران، ریسمان دار را هدف قرار داده است و یا مأموریت داشته که این کار را بکند و بعداً برای سیّد باب کرامتی درست نماید و یا این که بر حسب تصادف بوده است.

در این جا بابی‌ها گمان می‌کنند که جسد باب و رفیقش به وسیله محمود خان رئیس کلانتری که مردی صوفی بود سرقت شده، آن را در صندوقی گذاشته و در خانه حاج احمد میلانی پنهان کرده و پس از چندی به تهران منتقل و در خارج از شهر در محلی به نام

چشمه علی دفن کردند. بعداً هم به دستور عباس افندی، منتقل به سرحد حیفا و از آنجا به کوه کرمل که مدفن فعلی باب و عبادتگاه آنهاست حمل گردید، و در آنجا به خاک سپرده شد، ولی حقیقت همانست که نگاشتیم؛ زیرا استبداد دوره ناصرالدین شاه و مواظبتی که علما و درباریان شاه و مأمورین دولت در این جهت داشتند، اجازه نمی داد که جسد را از کنار خندق به جای دیگری منتقل نمایند.

در اینجا یک بحث اساسی مطرح است و آن این که، آیا دست سیاستی که خود مؤسس مذهب باب بود موجب اعدام او شد، تا بیشتر بتواند وسیله‌ای برای پیشرفت مرام بابیت فراهم نماید، یا اعدام او طبق جریانی عادی بوده است؟

شاهد صحیحی غیر از خاطرات کینیاز دالگورکی که سابقاً به آن اشاره کردیم در دست نداریم، فقط آنچه مسلم است این است که بعد از اعدام سید باب، بهانه بیشتری برای فتنه و انقلاب به دست آمد؛ زیرا بیشتر توانستند صورت حق به جانب به خود بگیرند و سید باب را مصلح حقیقی و مظلوم معرفی نمایند. هرچند این انقلابات از جهاتی موجب هرج و مرج و باعث اختلال امر آنها گردید که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- از دست دادن نقطه مرکزی قدرت و خمیرمایه فساد و از بین رفتن رئیس و رهبر آنان که تنها مایه اتکا و قدرت هر جمعیت و

حزبی است.

۲- اختلاف شدید بین سران باییت در امر خلافت و وصایت سید باب؛ زیرا این جهت باعث شد که هر یک از نوعات که سابقه ارادت به سید باب داشت خود را لایق خلافت دانسته و مردم را پنهانی به سوی خود دعوت نماید و با دیگران به مخالفت برخیزد. لذا پیروان باب به چند دسته تقسیم شدند که این جهت باعث تضعیف آنها شد.

۳- انجام دادن کارهای خطرناک که عموم مردم را از آنها متنفر نمود. آنها در اثر نرسیدن احکام باب و این که زمان فترت است و هر کاری را انجام دهند مسؤولیتی بر آنها نیست، منکراتی انجام دادند و اقدام به کارهای خطرناکی کردند که دل های مردم مسلمان از آن متأثر و ناراحت گردید.

۴- بروز فتنه و فساد و آشوب های پی‌درپی و جنگ و ستیز با مردم از طرف پیروان باب برای گرفتن انتقام خون سید باب. آنها می‌خواستند انقلاب به پا شود تا بتوانند انتقام خون او را از دولت و ملت بگیرند. گرچه برخلاف انتظار در مقابل هر سیلی، دو سیلی از مردم می‌خوردند و نتیجه انقلاب به خود آنها برمی‌گشت.

این جهات باعث شد که هرج و مرج شدیدی - که مقصود از تأسیس مذهب باب نیز همین بود - در مناطق مختلف ایران واقع شد. چیزی که از همه بیشتر به فعالیت آنها خاتمه داده و مبرام

باییت را به صورت یک حزب مخفی درآورد، موضوع حمله به ناصرالدین شاه بود که باییت می‌خواست مهمترین قیام خود را به عنوان گرفتن انتقام انجام دهد و کار ایران را یکسره نماید، ولی خوشبختانه در این مرحله هم مواجه با شکست شد؛ زیرا در این قضیه سران باییت دستگیر و به سزای خود رسیدند و بعداً هم نتوانستند علناً به فعالیت‌های خود ادامه دهند.

آیا سید باب دیوانه بوده است؟

بعد از تحقیق کافی، به دست آمد که سید باب مجنون نبوده، ولی عقل کاملی هم نداشته؛ زیرا عقل دارای مراتبی است که خداوند منان به هر کسی مرتبه‌ای از آن را عنایت فرموده؛ مانند: جودت ذهن و نکاوت و فصاحت و سایر استعدادهایی که در وجود انسان موجود است و لازم نیست هر کس که عقلش از حد متعارف کمتر بود، حتماً باید دیوانه باشد.

بعضی گویند: در اثر ریاضت و ایستادن با سر و پای برهنه در مقابل آفتاب سوزان بوشهر، عقل او زایل شده بود. این حرف گرچه تا اندازه‌ای صحیح است، ولی در عین حال نمی‌توانیم او را یک دیوانه متعارف حساب کنیم. البته خود این عمل شاهد بر کمی عقل اوست، اگر بلاهت نداشت این گونه اعمال خلاف متعارف از او صادر نمی‌شد.

آثار و مؤلفات سید باب

سید باب در دوره حیات خود، کتبی تألیف نمود و آثاری از خود برجا گذاشت که غالب آنها - چه فارسی و چه عربی - خارج از مرتبه فصاحت و بلاغت و دارای کلمات مهمل و مطالب بی‌معناست که با سجع و قافیة نامربوطی به هم بافته شده است. در اینجا تعداد و موضوع آنها را به ترتیب ذکر می‌کنیم:

۱- تفسیر سورة یوسف و شرح آن؛ که در یکصد و بیست فصل می‌باشد. این اولین کتابی است که سید باب تألیف نموده و در آن تحدی کرده، که هر کس می‌تواند یک کلمه مانند این کتاب بیاورد. البته سخافت و رسوایی این حرف به اندازه‌ای است که قابل ردّ و ایراد نیست.

۲- کتابی به سبک مناجات صحیفه سجّادیّه.

۳- تفسیر سورة والعصر؛ که به درخواست میرزا محمّد سلطان‌العلماء در شیراز نوشت.

۴- کتاب نبوت خاصه؛ که به درخواست والی اصفهان معتمدالدوله گرجی ارمنی نوشت.

۵- قدّوس الأسماء؛ که از مشکلات و مبهمات کتب اوست و در آن گاهی به ترتیب حروف جمل و قواعد علم سیر، و گاهی با قواعدی که به طرز مخصوصی از پیش خود جعل کرده و بدعت‌های خود را در آن گنجانیده نوشته شده است.

ع کتاب بیان؛ که احکام شریعت خود را در آن آورده و خیلی به آن اهمیت می‌داده و آن را ناسخ قرآن شمرده است.

مدعیان مهدویت

غیر از سید باب، افراد دیگری نیز ادعای مهدویت نموده و پیروانی گرد خود جمع کردند که عده آنان به پنجاه، بلکه بیشتر از آن می‌رسد، ولی ما به طور خلاصه به ذکر مشهورترین آنها می‌پردازیم:

۱- محمد بن عبدالله محض، ملقب به نفس زکیه؛ وی در زمان خلافت منصور دوانیقی در سنه ۱۴۵ هجری در مدینه منوره ظهور و مردم را به سوی خود دعوت نمود و بعضی بلاد از قبیل مکه، مدینه، بصره و اهواز را فتح کرد و کارش به اندازه‌ای بالا گرفت که نزدیک بود دولت عباسیان را ساقط نماید. گویند: در مدت کمی در حدود صد هزار نفر با او بیعت نمودند، تا بالاخره منصور دوانیقی بر او غالب گشته و او را کشت.

بعضی می‌خواهند بگویند، خود او مدعی امری نبود و فقط عقیده داشت که امام زمان کسی است که قیام به حق نماید و تن به زیر بار ظلم و ستم ندهد، ولی به طوری که از مدارک صحیح به دست می‌آید، او مردم را به سوی خود دعوت می‌کرده و برای خود مقامی قائل بوده است. شاهد بر این مطلب، مجادلاتی است که در

این جهت بین او و امام صادق علیه السلام واقع شده است که حتی آن حضرت را تحت شکنجه و آزار قرار داده، تا حاضر به بیعت نماید.

«والعلم عندالله»

۲- عبیدالله مهدی؛ مؤسس دولت فاطمیان در مغرب، که به چند واسطه نسبتش به امام صادق علیه السلام می‌رسد. وی در اواسط قرن چهارم هجری ظهور و دولت بزرگی تشکیل داد و شهر مصر را فتح نمود، تا این که در سنه ۳۲۲ هجری، در سن ۶۲ سالگی، بعد از ۲۵ سال حکومت، دار فانی را وداع گفته و خلافت را به پسرش القائم بامرالله واگذار نمود. دانشگاه الازهر مصر که هنوز در دنیای فضل و دانش اهمیت بسزایی دارد، از آثار باقیه اوست.

۳- محمدبن عبدالله تورت؛ که اصلش از جبل سوسن واقع در بلاد مغرب است. وی به طرف مشرق مسافرت نمود و در عراق با ابوحامد غزالی و دیگر علما رفت و آمد پیدا کرده و نزد آنها تلمذ نموده و مشهور به عبادت و تقوی گردید. سپس از آنجا به طرف مغرب رفت و در مراکش رحل اقامت انداخت و در اوایل قرن ششم هجری، دولت بزرگی به نام دولت عبدالؤمن تشکیل داد.

۴- عباس فاطمی؛ که در اواخر قرن هفتم هجری، در بلاد مغرب ظهور و ادعای مهدویت نمود. مردم گرد او جمع شده و به او گرویده و اهمیت زیادی در آنجا پیدا کرد. وی به زور وارد شهر قاس شده و به قهر و غلبه آنجا را گرفت و بازارهای آن را آتش

زد و عمال خویش را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، تا این که او را به مکر و حيله از پای درآوردند.

۵- سید احمد هندی؛ که در اوایل قرن سیزدهم در نواحی هندوستان ظهور و در سال ۱۲۴۳ در اطراف پنجاب با سیکها جنگید و عاقبت مغلوب گردید و از بین رفت.

ع شیخ محمدعلی، پسر شیخ محمد سنوسی؛ که در سنه ۱۷۹۱ میلادی، در الجزایر تولد یافته و در سن جوانی از محل ولادت خود مفارقت کرده و چند سال بین مصر و مکه به تحصیل علوم دینیّه پرداخت. وی به تقوی و صلاح مشهور شد و به این واسطه جمعی دور او را گرفته و به او ارادت می ورزیدند، تا این که مذهبی را تأسیس و مردم را به سوی آن دعوت نمود. مذهب وی یکی از مهمترین مذاهب اسلامی است و هدفش این بود که باید دین از آلودگیها پاک شود و به سادگی روز اول برگردد. وی به تعلیم و تربیت مردم و تأسیس مدارس و مساجد اهتمام زیادی داشت و در مسلک او استعمال دود و آشامیدن قهوه اکیداً ممنوع بود.

به طوری که از شرح حال او به دست می آید، وی ادعای مهدویت نکرد، فقط در آخر عمر اشاره کرد که به زودی مهدی منتظر ظاهر خواهد شد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد. پیروانش این جهت را بر محمدمهدی فرزندش که به جای پدر نشسته بود تطبیق کردند و او را مهدی موعود نامیدند. از اینجا

می‌توان مذهب سنوسی‌یان را منسوب به او دانست.

در زمان محمدمهدی، سنوسی‌یان در جمیع آفاق منتشر شده و برای او تبلیغ می‌نمودند و از این جهت اهمیت زیادی حتی در نظر سلاطین اروپا کسب کردند، به طوری که یکی از دانشمندان آلمانی که از وضع سنوسی‌یان کاملاً مطلع است، تعداد پیروانش را به نه میلیون می‌رساند و ادعا می‌کند که آنها می‌توانند یک کرور لشکر جنگجو به مصر و سودان برای جهاد در راه خدا بفرستند.

۷- غلام‌احمد قادیانی؛ وی در سنه ۱۸۳۲ میلادی در قادیان پنجاب هند متولد شد. با این که سنی بود، علم قرآن را نزد علمای شیعه فرا گرفت و بر خصوصیات عقاید سنی و شیعه اطلاع کامل پیدا کرد. وی چندی در بعضی از ادارات دولتی به سمت منشی‌گری مشغول بود، ولی چون عشق به عبادت و بحث در امور دینی داشت، از خدمت دولت استعفا داده و به عبادت و تحصیل علم دین پرداخت. تا این که به مرتبه بلندی از فضل و کمال رسید و در سن ۴۰ سالگی با دعوت به قیام، مردم را به طرف خویش خواند.

غلام‌احمد مدعی بود که عیسی بن مریم است، چون اشاراتی در قرآن مجید راجع به ظهور آن حضرت موجود است که بر او تطبیق می‌کند. او می‌گفت: فاصله بین موسی و عیسی علیه السلام چهارده قرن و فاصله بین او و پیغمبر نیز چهارده قرن است.

قادیانی برای پیشرفت مذهب خود، سه نوع روزنامه منتشر

می‌کرد. یکی به نام «بدر» که حوادث مربوط به خود را در آن درج می‌نمود. دیگری به نام «حکم» که در مسائل دینی بحث می‌کرد. سومی به نام «ایمان» که به لغت انگلیسی بود و در آن بحث‌های جدید دینی را انتشار می‌داد. غیر از اینها مجله دیگری به نام «بشری» به زبان عربی و فارسی منتشر می‌کرد و در آن مردم دنیا را به سوی دین خویش دعوت می‌نمود.

قادیانی در حدود شصت کتاب به لغت عربی و فارسی و انگلیسی تألیف نمود و به موضوع تبلیغ اهتمام زیادی می‌ورزید. از این جهت دین او در بلاد هند و زنگبار اهمیت زیادی پیدا کرده بود و الآن هم در آن بلاد پیروان قابل توجهی دارد.

۸- احمد مهدی سودانی؛ که در سال ۱۸۴۸ میلادی در محلی به نام «حنک» تولد یافته و مدعی بود که امام دوازدهم است. وی در تبلیغ مرام خود تا آنجایی که امکان داشت کوشید و مبلغینی به اطراف فرستاد و از این جهت پیروان زیادی دور خود جمع کرده، به شهرهای زیادی مسافرت نموده، با بعضی سلاطین جنگید و بر آنها غالب آمد و اغلب شهرهای سودان را تحت تصرف خود درآورد. آوازه او در اطراف سودان پیچید و قبایل بزرگ به او توجه پیدا کردند و حکومت او بسیار بزرگ و وسیع گردید. او با هر کسی جنگید غالب شد و به هر شهری لشکر کشید، فاتحانه برگشت. پس از آن به دعوت سلاطین اسلام مبادرت کرده و از

آنان درخواست نمود تا دعوت او را اجابت نمایند. مردم چون دیدند در تمام جنگ‌ها مظفر و منصور برمی‌گردد، خیال کردند که او مهدی موعود است و به زودی تمام روی زمین را خواهد گرفت. لذا به او اطمینان پیدا کرده و دعوتش را پذیرفتند، ولی طولی نکشید که معلوم شد خیال فاسدی بوده؛ زیرا در سال ۱۸۸۵ میلادی به تب شدیدی گرفتار شده و در حالی که «عبدالله تعایشی» را جانشین خود قرار داد، دار فانی را وداع گفت. تعداد پیروانش را تا ده میلیون نوشته‌اند.

۹- میرزا ظاهر مشهور به حگاک؛ اهل اصفهان و از شاگردان سید کاظم رشتی. وی ابتدا در اصفهان حگاک می‌نمود، بعد منتقل به تهران و از آنجا به اسلامبول مسافرت کرده و در نزدیکی مسجد «ایاصوفیه» مشغول حگاک شد. کم‌کم خود را ملقب به ناصح‌العالم نمود و خطابی به ناصرالدین شاه و سلطان عبدالحمید عثمانی نوشته و خود را این طور معرفی نمود: من از طرف تمام انبیاء جهت وعظ و نصیحت بشر مبعوثم. کار او بالا گرفته و ادعای مهدویت نمود و افراد کثیری به او گرویدند که آنها را طاهریه می‌نامند. او را در حدود سال ۱۳۰۰ هجری مسموم کردند.

۱۰- سید محمد جونپوری؛ متولد سال ۸۴۷، در سنه ۹۰۱ ادعای مهدویت کرد و خلق کثیری با او بیعت کردند. وی در سنه ۹۱۰ وفات نمود. طایفه جانپوریه تا امروز در محدوده سند و گجرات

زیادند که معتقد به مهدویت اویند.

۱۱- سید محمد مهدی؛ در زمان فرخ سیر از سلاطین هند میزیسته. وی ادعای مهدویت نموده و مذهبی به نام «خفسانی» ایجاد نمود، بعداً هم ادعای وحی و نبوت کرده و کتابی نوشت به نام «قوزه» که خیلی شبیه است به مهمل باقیهای سید باب و در آن مدعی شده که من محسن سقط شده هستم.

۱۲- ابوکرم دارابی؛ در بخارا خروج و ادعای مهدویت کرد و در حدود شصت هزار نفر به او گرویدند. در این موقع امر به قتل تمام یهود و نصارا نمود، تا این که به دست یکی از ملوک مغول کشته شد.

غیر از اینها اشخاصی از اصحاب ائمه علیهم السلام ادعای مهدویت و یا نیابت خاصه نمودند و تویع شریف در لعن آنها از ناحیه مقدسه صادر گردید که از تفصیل آن معذوریم؛ مانند: ابو محمد الحسن معروف به سریعی، از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیه السلام. او اول کسی است که مدعی نیابت خاصه شده و افتراءات زیادی به ائمه اطهار علیهم السلام نسبت داد. و نیز مانند: محمد بن نمیر معروف به نمیری، از اصحاب امام عسکری علیه السلام؛ ابوطاهر محمد بن علی بن بلال از اصحاب آن حضرت؛ محمد بن علی شلمغانی، معروف به ابن ابی عذا؛ احمد بن هلال کرخی؛ حسین بن منصور حلاج، صوفی مشهوری که ادعای نیابت خاصه نمود و بعداً پا را فراتر گذاشته و

مطالبی از او صادر شد که موجب قتل وی گردید.

غیر از اینها، اشخاصی بودند که خود مدعی امری نبودند، ولی مردم گمان می‌کردند که آنها مهدی موعودند؛ مانند:

۱- امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام که فرقه «سبائیه» به پیروی از عبدالله بن سبا، وی را مهدی موعود خواندند و پنداشتند که کشته نشده است.

۲- محمد بن حنفیه که «کیسانیه» گمان کردند بعد از حسین بن علی علیه السلام امام زمان و مهدی موعود است و در کوه رضوی به سر می‌برد و از آنجا ظاهر خواهد شد.

۳- زید بن علی بن الحسین که علیه خلفای اموی قیام نموده، به طرف کوفه روانه گردید، با حاکم آنجا مشغول جنگ شد و عاقبت به دست او کشته و بدنش به دار آویخته گردید. «زیدیّه» عقیده دارند که او مهدی موعود و زنده است.

۴- عمر بن عبدالعزیز که سعید بن مسیب و پیروانش قائل به مهدویت او بودند.

۵- ابومسلم خراسانی که پاره‌ای از فرقه «خرمیّه» گمان می‌کردند او مهدی موعود و زنده است.

۶- امام صادق علیه السلام که «ناووسیّه» به مهدویت او معتقد بودند.

۷- امام حسن عسکری علیه السلام که گروهی به مهدویت او قائل بودند.

۸- امام موسی بن جعفر علیه السلام که «واقفیّه» معتقد به مهدویتش بودند.

۹- محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن الحسین که «جارودیّه» زیدیّه وی را مهدی موعود می دانستند.

۱۰- محمد بن علی عسکری، برادر امام عسکری علیه السلام که طائفه «محمدیّه» بعد از آن حضرت قائل به امامت و مهدویتش بودند.

۱۱- عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب که پاره‌ای از مردم او را مهدی موعود دانستند و گفتند: وی زنده است و در کوه های اصفهان به سر می برد.

۱۲- یحیی بن عمر از نسل زید بن علی که در کوفه قیام نموده و کشته شد. بعضی از جارودیّه قائل بودند که وی مهدی منتظر است.

۲- شرح حال میرزا حسین علی بهاء

میرزا حسین علی بهاء پسر میرزا عباس، معروف به میرزا بزرگ مازندرانی نوری است که مستخدم دولت و در آخر هم مأمور مالیّه مازندران شد.

بهاء در روز سه شنبه دوم محرم ۱۲۳۳ هجری در تهران متولد و در دامن پدرش پرورش یافته و مبادی اولیّه صرف و نحو را به قدر ممکن فراگرفت.

پدر بهاء غیر از میرزا حسین علی، دارای شش اولاد دیگر بود که هر کدام رکن مهمی از بهائیت به شمار می رفتند. این شش نفر عبارت بودند از:

۱- میرزا محمدحسن ۲- میرزا موسی کلیم ۳- میرزا تقی پریشان ۴- میرزا رضاقلی طبیب ۵- میرزا یحیی صبح ازل ۶- میرزا محمدقلی. از این هفت نفر، میرزا حسین‌علی بهاء و برادرش صبح ازل، بیش از برادران دیگر مورد اعتماد پدر بودند که ما شرح حال بعضی از آنان را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

میرزا حسین‌علی بهاء، بنا به دعوت مبلغین تصوف مایل به آنها گردید و در حلقه آنان داخل شده و پیوسته کتب آنان را مطالعه می‌کرد. بعداً او و برادرش صبح ازل، به دعوت ملا عبدالکریم قزوینی به سید باب متمایل شده و در بین راه قم و قزوین، موقعی که باب را به آذربایجان می‌بردند، به حضور سید باب رسیده و بیشتر مرید وی گردیدند. بعداً شروع به تبلیغ و نشر تعالیم باب نموده و به همین جهت مسافرت‌های پی‌درپی به شهرهای مازندران کردند.

پس از فوت محمد شاه قاجار و جلوس ناصرالدین شاه به جای وی و اعدام سید باب، میرزا حسین‌علی متوجه شد که افکار باییت به طرف برادرش صبح ازل متوجه است؛ به طوری که ممکن است روزی ریاست بی‌صاحب باییت بر قامت او راست آید و از این طعمه لقمه‌ای هم نصیب او نگردد. او به فکر افتاد که صبح ازل را از انظار مستور دارد، تا در نبودن او بتواند فعالیت بیشتری در به دست آوردن این طعمه بنماید. لذا به عنوان خیرخواهی، کلاه

درویشی بر سر او نهاده و به طرف قزوین روانه‌اش نمود. صبح ازل گول برادر را خورده و به خیال این که بهاء این کار را برای حفظ مقام و شخصیت او نموده، در اطراف و نواحی قزوین مشغول به درویشی شده و خود را به احدی معرفی نمی‌نمود. میرزا حسین‌علی بهاء هم با خاطر جمع در غیاب صبح ازل، بابیان را گرد هم جمع کرده و افکار و اقدامات خود را قدری توسعه داد، تا شاید بتواند نیمه حکومتی به دست آورد. سپس با عده‌ای توطئه قتل ناصرالدین شاه را نمودند، ولی به طوری که سابقاً هم اشاره کردیم، در این قضیه عده‌ای از بابیان دستگیر و به مجازات اعدام محکوم شده و بهاء و ۲۲ نفر دیگر هم تبعید به بغداد شدند. در تمام این حالات، دست سیاست تا آن جایی که امکان داشت به شخص بهاء و برادرش کمک نموده و آنان را از کشته شدن حفظ می‌کرد. چنانچه نجات یافتن بهاء از این قضیه خطرناک و تبعید او به بغداد نیز تحت نظر سیاست انجام شد.

میرزا حسین‌علی بهاء در بغداد

روز اول محرم ۱۲۶۹ هجری بهاء و حزب او وارد بغداد شدند. سپس عده‌ای از بابیان ایران با کمک سیاست شروع به آمدن به بغداد نمودند، تا این که عده زیادی بابی در آنجا جمع شده، در کار خود حیران و سرگردان بودند که چه کنند و چه کسی را به ریاست

خود انتخاب نمایند؛ زیرا هر کدام از آنان می‌خواستند به این فیض عظاما برسند و بابیان را به خود متوجه نمایند.

از همه بیشتر میرزا حسین‌علی در فکر بود که روزی این ریاست را به دست گیرد و چون فعلاً مقتضی نبود که این مقام را به خود بچسباند، همه را به پیروی از برادر خود صبح ازل دعوت می‌نمود. بدین جهت، آتش بغض و عداوت در بین بابیان افتاده و با یکدیگر به مبارزه و کشمکش پرداختند. آنها چون بهاء را در عقیده خود ثابت دیدند، به فکر افتادند که سوءقصدی نسبت به او انجام دهند، ولی بهاء متوجه شده و محرمانه به طرف کردستان عثمانی فرار نمود و به طور ناشناس در مزرعه‌ای به نام «سرگلو» اقامت کرد. او گاهی به لباس درویشان مسافرتی به سلیمانیه می‌نمود و در محضر شیخ عبدالرحمن صوفی حاضر می‌شد. پس از دو سال اقامت در آنجا به اصرار بعضی از اصحابش به بغداد مراجعت نموده و دوباره عده‌ای از بابیان پراکنده را دور هم جمع کرد.

در آن موقع حوادثی از قبیل ترور و کشتار مسلمین و کارهای زشت و خلاف انسانیت، از تعدادی از بابیان بغداد بروز کرد که حکومت را به وحشت انداخت و قلوب عموم مردم را از آنها متنفر نمود. آنها در روز اول محرم که روز تولد بهاء‌الله و عید رسمی آنهاست، مجالس جشن و سرور برپا کرده و در باغی معروف به باغ رضوان اجتماع نموده و مشغول شرب خمر و لهو و لعب

گردیدند. این خبر چون به شیعیان آنجا رسید، به ملاحظه این که ایام عزاداری حسین بن علی علیه السلام است و باید نزد عموم محترم باشد، همگی اجتماع کرده و نزدیک بود که بریزند و دمار از روزگار آنها برآرند، ولی علمای عراق متوجه شده و جلو فتنه را گرفته و از دولت خواستار شدند که بابیان بغداد را به نقطه دورتری تبعید نماید. دولت عثمانی حکم تبعید آنها را به اسلامبول صادر کرده و در سال ۱۲۸۰ هجری، میرزا حسین علی بهاء و عده‌ای از بابیان را از طریق موصل به اسلامبول و از آنجا به ادرنه که «ارض سرش» نامند، تبعید نمودند.

میرزا یحیی صبح ازل هم که تا آن وقت در پرده مستور و آواره این شهر و آن دیار بود، از اخراج بابیان از بغداد مطلع شده و با شتاب به موصل آمده و به آنها ملحق گردید.

میرزا حسین علی بهاء در ادرنه

پس از استقرار بابیان در ادرنه و ملحق شدن صبح ازل به آنها، میرزا حسین علی بهاء جمعیتی دور خود دید و در صدد استقلال برآمد. او قدرتی به خود داده و صریحاً مردم را به سوی خود دعوت نموده و صبح ازل را از پیش خود طرد نمود. به این جهت میان دو برادر و پیروان آنها زد و خورد و جنگ و نزاع و کشتارهای زیادی واقع شد. کار به جایی رسید که دو برادر در

صدد کشتن یکدیگر برآمدند و حاضر شدند در غذای یکدیگر زهر بریزند.

در این موقع بود که صبح ازل متوجّه شد، گول برادر خود را خورده و آن کلاه درویشی که بر سر او نهاد و او را به قزوین فرستاد، حقه‌ای بیش نبوده، اما وقتی متوجّه شد که کار از کار گذشته و میرزا حسین‌علی کاملاً بر خر مراد سوار شده و قلوب اکثر بایبان را به خود متوجّه ساخته بود.

چون بهاء استقلالی در کار خود دید، قدم را فراتر گذاشته و شروع به دعوت کرد. او نشریاتی برای بایبان فرستاد، مبنی بر این که: اوست شخص زنده‌ای که سزاوار رهبری است، اوست کسی که سیّد باب را فرستاده و اوست آن که مظاهر دیگر را؛ مانند: زرتشت، ابراهیم، موسی، عیسی و محمّد «صلوات الله علیهم» را فرستاده است. حتی نامه‌ای جهت ناصرالدین شاه فرستاد و او را به سوی دین خود دعوت نمود.

پس از آن کار دو برادر به جایی کشید که احتمال می‌رفت انقلابی به پا شود و در اثر آن روابط دو دولت ایران و ترکیه تیره گردد. سفارت ایران در صدد برآمد که محل تبعید آنها را تغییر دهد. در سال ۱۲۸۵ هجری، بهاء و پیروانش را که ۷۲ نفر بودند به «عکا»، که آن را «ارض مقصود» می‌نامند و صبح ازل و مریدانش را که از ۳۰ نفر متجاوز بودند، به جزیره قبرس فرستاد و در آنجا

زندانی کرد، ولی پس از مدتی هر دو آزاد شده و دوباره به کار خود مشغول شدند و جاسوسانی از طرفین گماشته شد، تا از کار یکدیگر مطلع باشند.

خوانندگان گرامی خوب متوجهند که اگر دست سیاست استعمار در کار نبود، آزاد گذاردن دو نفر که خمیرمایه فسادند و رقیب قرار دادن آنها برای یکدیگر، معنا نداشت. پس ناچاریم گفته کینیاژ دالگورکی را قبول کنیم که می‌گوید:

ما داشتیم میرزا حسین علی بهاء را تقویت می‌کردیم، و سیاست انگلیس میرزا یحیی صبح ازل راه، ولی حسن تدبیر ما موجب شد که بهاء بر برادرش صبح ازل غالب گردد.^۱

بنابراین باید تصدیق کنیم که آزاد گذاردن این دو برادر با آن جنایات پی‌درپی یک جریان عادی نبوده است. دُول استعمارگر متوجه شدند که بروز فتنه و فساد از بایبان، موجب تنفر شدید مردم از پیروان باب و رؤسای آنها شده و در این راه، سوء سیاستی اعمال شده که دیگر نخواهند توانست از پیشوایانی که سبب فتنه و فساد هستند به عنوان مصلح کل استفاده کنند؛ مگر این که سیاست را تغییر داده و این صدمه را

۱ - به خاطرات کینیاژ دالگورکی رجوع شود.

جبران نمایند تا شاید بتوانند سر و صورتی به این مذهب باطل بدهند. لذا به میرزا حسین‌علی بهاء دستور دادند که هر چه زودتر باید جلوی فتنه و فساد گرفته شود و بایبیت حالت مظلومانه به خود بگیرد. او هم با سیاستی ماهرانه که اختصاص به خود او داشت، به تمام محافل بابی‌ها دستور داد که هرگونه فتنه و آشوب، برخلاف رضای خاطر مبارک حضرت بهاء‌الله است و فرد بابی باید از هرگونه فتنه و انقلاب که دائماً به ضرر خود آنها تمام می‌شود، خودداری نماید. این جهت باعث شد که بازار بهاء در مقابل صبح ازل رونق بیشتری گرفته و تمام بابیان متوجه او شوند. کار به جایی رسید که مقام خلافت و وصایت سید باب که به عقیده تمام بابی‌ها، حق ثابت و مسلم صبح ازل بود، به میرزا حسین‌علی بهاء رسید، و تمام فعالیت‌های ازل در راه اثبات این حق خنثی و بی‌اثر گردید.

میرزا حسین‌علی بهاء در عکا

بهاء‌الله در «عکا» نیز به فعالیت‌های تبلیغی خود ادامه داده و تا آنجا که توانست از مرام و عقیده خود و سرکوب کردن خصم و برادرش تبلیغ نمود. او وقتی دید کم‌کم بر اوضاع مسلط می‌شود و پیروان باب کاملاً دور او را گرفته‌اند، با خود فکر کرد که حالا وقت آن است که اسرار نهانی را آشکار کند و حقایق را بی‌پرده به مردم

برساند. لذا بساط خدایی را پهن کرده و خود را خالق و رازق و مُحیی و مُمیت و همه کاره معرفی نمود.

او تنها مانع کار و فعالیت خود را وجود مراقبینی می‌دید که دولتهای استعمارگر به عنوان جاسوس در اطراف او گماشته بودند و با او مخالفت و ضدیت می‌نمودند. او به خوبی می‌دانست که با وجود اینها خواهد توانست کاری از پیش ببرد، لذا در صدد برآمد که شرّ آنها را کوتاه نماید. پس چند نفر را مأمور کرده تا شبی ریختند و آنها را هلاک نمودند. چون حکومت از این قضیه باخبر شد، بهاء و حزب او را گرفته، به زنجیر کشیده و به زندان فرستاده و مدت چهار ماه در آنجا نگهداشت. او پس از آزادی با خاطر جمع به تقویت مرام خود پرداخت، تا این که در سال ۱۳۰۹ هجری در سن ۷۶ سالگی، دنیا را بدرود گفته و به محل ابدی خود شتافت.

بهاء از خود پنج پسر و سه دختر به جای گذاشت که اسامی برخی از آنها بدین قرار است: ۱- عباس افندی ملقب به غصن‌الله الاعظم ۲- میرزا مهدی ملقب به غصن‌الله الاطهر ۳- میرزا محمدعلی ملقب به غصن‌الله الاکبر.

آثار و مؤلفات بهاء

۱- کتاب «هفت وادی»؛ که به فارسی نوشته و در آن راه تصوّف را پیموده و عیناً کتاب هفت وادی شیخ عطار است که به

نثر تبدیل گردیده است.

۲- رساله «سلطانیّه»؛ که به نام ناصرالدین شاه نوشت و به وسیله میرزا بدیع خراسانی برای او فرستاد.

۳- کتاب «اقدس»؛ که آن را در ترتیب آیات و سُور به سبک قرآن مجید نگاشته و قوانین و احکام شریعتش را در آن به زبان عربی تدوین نموده است.

۴- کتاب «ایقان»؛ که آن را نسخه خال نامید؛ زیرا در جواب خالوی باب که در امر سیّد باب تردید داشته نوشته شده است.

۵- کتاب «اشراقات».

۶- کتاب «الواح عهد»؛ که آخرین کتاب اوست و وصایای خود را در آن جمع کرده و عباس افندی را برای ریاست تعیین نموده است.

۷- کتاب «مبین» یا سوره هیکل؛ که از آثار و آیات خویش می‌دانست و به لحن قرآن نوشته شده و عجیب آن است که تمام کلمات و عبارات آن مضحک و خنده‌آور است و نمی‌خواست کسی بر مضامین آن اطلاع پیدا کند. حتی بعد از چاپ هم نسخه آن را به کسی نمی‌دادند، مگر این‌که ثابت شود از خود آنها است. از آن جمله می‌گوید:

«ان السماء اثر رفعتی والارض اثر سکونی والساعة التي أخذت
داهيتها العباد انها اثر قدرتی المهيمنة على العالمين والسحاب اثر

حرکتی والاریاح مرسلات من حکمتی والایات بامری البدیع تالله
ان الشمس اثر وجهی المشرق المنیر والسكر الذی تری الناس
فیه انه اثر خشیتی».

۸- کتاب «بدیع»؛ که به طرز قرآن نوشته شده است.

۳- شرح حال عباس افندی (عبدالبهاء)

عباس افندی معروف به عبدالبهاء؛ در روز پنجم جمادی الاولی
سنه ۱۲۶۰ هجری، از صلب میرزا حسین علی بهاء و نوابه خانم، در
تهران متولد و در دامن پدرش پرورش یافت. در سال ۱۲۶۸ در
سن هشت سالگی با پدرش به بغداد تبعید شد و در آنجا مبادی
اولیه را نزد پدر و عموهایش فرا گرفت. سپس به مدرسه قادریه
رفته و تا سن بلوغ در آنجا مشغول تحصیل مقدمات بود. وی تا
۱۹ سالگی نزد شیخ عبدالسلام به تحصیل حکمت و کلام پرداخته،
گاهی هم سری به خانقاه دراویش زده و از مسائل عرفانی نیز
بآ بهره می‌شد. در سنه ۱۳۰۹ هجری بعد از فوت پدرش، ریاست
عامه بهائیان به او تفویض شده و بساط خدایی میرزا به او واگذار
گردید تا این که در سنه ۱۳۴۰ هجری، بعد از ۳۱ سال خدایی به
طور ناگهانی دار فانی را وداع گفته و بهائیان را بی‌سرپرست
گذاشت.

عباس افندی در زمان حیات پدرش، تا جایی که امکان داشت از

مرام بهاء‌الله تبلیغ می‌کرد و نه تنها در تمام فعالیت‌هایی که برای نشر مرام بهائیت داشت کمک او بود، بلکه می‌توان او را یکی از علل پیشرفت و شهرت میرزا حسین‌علی بهاء دانست.

عباس افندی در طرز برخورد با مردم و معاشرت با مریدان، به مراتب استادتر از پدرش بهاء‌الله بود؛ زیرا غیر از استعداد ذاتی در جهت استحمار دیگران که منحصر به خود او بود، از روزی که بساط خدایی به پدرش رسیده، قدم به قدم با او بوده و تمام راه‌های حقه‌بازی را کاملاً از او آموخته بود.

او بود که با یک سیاست ماهرانه توانست سر و صورتی به مذهب بهائیت داده و آن را به صورت دین و مذهب درآورد. قبل از او بهائیان به گله‌گوسفند بی‌شبان می‌مانستند که در اطراف بیابان پراکنده باشند. او توانست آنها را دور هم جمع کرده و جمعیت آنها را به عنوان یک دین به مردم دنیا معرفی نماید. چنانچه بعد از او نیز چون رهبر لایقی برای آنها پیدا نشد، جمعیت آنها به زودی پراکنده شد و دوباره به حال اول برگشت.

عباس افندی خیلی مایل بود که در میان دول متمدن دنیا به عنوان یک مرد سیاسی و اصلاح‌طلب معرفی شود و خود را داخل در امور سیاسی نماید، به طوری که از مقام روحانی او هم کاسته نگردد، لذا تمام افکار خود را متوجه به این امر نمود. او در جنگ جهانی دوم که دولت استعمارگر با دولت بزرگ اسلامی (عثمانی)

طرف جنگ بودند، برای این که قدرت بیشتری کسب نماید و خود را در ردیف سیاسیون دنیا قرار دهد، تا آنجایی که امکان داشت در تقویت دول استعمارگر و تضعیف دولت اسلامی کوشید، تا این که از طرف دولت انگلیس به لقب «سِر» ملقب شده و مدال آن به سینه او نصب گردید.

ولی این حمایت ها نه تنها کسب قدرتی برای او نکرد؛ بلکه از مقام روحانی او حتی در نظر خود بهائیت نیز کاست. به نوعی که بعداً هر چه خواست آبروی از دست رفته خود را برگرداند و به آنها بفهماند که این جهت روی مصلحتی انجام شده و یا در قبول لقب «سِر» از دولت انگلستان اجبار داشته است نتوانست؛ زیرا ثابت شده بود که هدف او تنها مائی بوده و نه روحانی.

شاهد بر این مطلب، پیش‌بینی‌هایی است که عبدالبهاء در امور سیاسی کرد و هم‌اَش به عکس از آب درآمد. مانند این که پیش‌بینی کرد که در جنگ جهانی اول، آمریکا داخل در جنگ نمی‌شود، ولی داخل شد. وعده داد که مشروطه ایران برقرار نمی‌گردد، ولی برقرار شد. پیش‌بینی کرد که محمدعلی میرزا، پادشاه عادل و منصوص کتاب اقدس است، ولی او مخلوع شد. گفته بود که از خاندان قاجار سلاطین با اقتدار برخیزند و مروج مذهب بهائیت شوند و مخالفت ناصرالدین شاه را جبران نمایند، ولی به اندک زمانی منقرض گشتند، و نمونه‌هایی غیر از اینها که مجال ذکرش

نیست.

آری! او فکر می‌کرد که اگر یکی از این وعده‌ها برحسب تصادف راست درآمد، روی آن تبلیغات نماید و به تمام محافل بهائیت اعلام کند که فلان امر به اراده و مشیت ما بوده و اگر دروغ درآمد و در محافل روحانی بهائیت مورد بحث قرار گرفت، اظهار دارد که هنوز مصلحت نبوده است و در هر دو صورت مقام شامخ او نزد بهائیان محفوظ مانده است.

آثار عباس افندی (عبدالبهاء)

- ۱- «مقاله سیاح»؛ که تاریخ بهائیت و سران آنهاست.
- ۲- «مکاتیب»؛ که محتوی نامه‌ها و خطبه‌هایی است که برای افراد مختلف نوشته است.
- ۳- «بدایع الآثار»، یا سفرنامه عبدالبهاء.
- ۴- «خطابات و محادثات».
- ۵- «النزرا الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء»؛ که در موضوعات مختلف نوشته شده است.

۴- شرح حال شوقی افندی

شوقی افندی در ماه رمضان ۱۳۱۴ هجری، از شخصی به نام میرزا هادی شیرازی و خانم ضیائیه دختر بزرگ افندی متولد شد. به همین مناسبت بعد از فوت عباس افندی، کرسی ریاست بهائیت

را به دست گرفته و به مقام خدایی آنان انتخاب شد. با این که بهاء‌الله در وصیت‌نامه‌اش تصریح کرده بود که بعد از غصن اعظم؛ یعنی عباس افندی، برادرش غصن اکبر؛ یعنی میرزا محمدعلی باید رئیس باشد و این جهت را تمام بهائیان می‌دانستند، ولی چون ریاست غصن اکبر برخلاف سیاست و مصلحت‌شان بود، عباس افندی در موارد عدیده به طور تلویحی و گاهی هم به طور صریح او را مرتد دانسته و به بهائیان گوشزد می‌نمود که وی لایق این مقام نیست. به این جهت بعد از عباس افندی، بدون جنگ و نزاع، ریاست عامه بهائیت که در حقیقت لقمه چرب و نرمی بود به شوقی افندی رسید.

شوقی افندی تحصیلات خود را در بیروت به پایان رساند، ولی همیشه دنبال تفریح، شهوترانی و خوش‌گذرانی بود؛ به طوری که گویند: تنها آرزویش این بود که در سالن تئاتر، بلیط فروش خانم‌ها باشد و یا قلب خانمی را به خود متمایل کرده و در مجالس عمومی با او برقصد. بدین جهت از تحصیلات بازمانده و در امتحانات مدرسه مردود می‌شد؛ چرا که غرض او از تحصیل، به دست آوردن مقام و نان بود و هر دو برای او مهیا بود. او به یکی از رفقای کلاسش که به او اعتراض می‌کرد، که چرا درس نمی‌خوانی، گفت: تحصیل برای حصول نان است و نان من پخته و آماده است. چنانچه بعد از رسیدن به مقام خدایی و ریاست عامه

بهائیت نیز، دست از این حرکات برنداشته و اخلاق و رویه او، هرچند از نظر حفظ ظاهر تغییر نکرده و این جهت باعث شد که بعد از او بهائیت تا ابد برای خود پیشوا و رئیس انتخاب ننماید و این گله بی‌چوپان بماند.

آری! امام و پیشوایی که دست سیاست استعمار به وجود آورد، بهتر از این نمی‌تواند باشد. چه خوب توانستند بیکانگان به وسیلهٔ ایجاد اختلاف و به وجود آوردن احزاب، بر تمام شؤون مردم مسلمان مسلط شده و قصد و هدف خود را دربارهٔ آنها عملی کنند.

وقتی که ملتی بی‌اراده و پیشوای آن تحت ارادهٔ دیگران حرکت کرد، دست مرموز استعمار خواهد توانست خدای رقاص برای آنها بتراشد و این چنین جرثومهٔ فساد را مصلح کل و رهبر بشریت معرفی کند. اینها و امثال این، حقایقی است که حتی از نظر خود بهائیت قابل انکار نیست؛ الا این که باید بگوییم: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّغْنَا مِنْهُمْ الْغَايَةَ سَبِيلاً»^۱.

در این جا حق داریم بگوییم: تمام زعمای باییت مزدورانی هستند در لباس مذهب و جاسوسانی هستند که جامهٔ دین به خود پوشانده تا بهتر بتوانند هدفهای اربابان خود را عملی کنند و

اندوخته مملکت را به آنها بسپارند. «اللّٰهُمَّ اخذلهم واخذل من ايدهم
وتصرهم وخذهم اخذ عزيز مقتدر».

زعمای بابیت و بهائیت و ادعای الوهیت

زعمای بابیت و بهائیت، در موارد بسیاری ادعای خدایی
کرده‌اند و مقام الوهیت را برای خود قائل شده‌اند که ما با رعایت
اختصار به بعضی از آن موارد اشاره می‌کنیم:

۱- سید باب در نامه‌ای که به صبح ازل می‌نویسد و او را به
جانشینی خود انتخاب می‌کند، چنین می‌گوید:

«اللّٰهُ اكبر تكبيراً كبيراً، هذا كتاب من اللّٰهُ المهيمن القيوم الى اللّٰهُ
المهيمن القيوم...»^۱

۲- سید باب در یکی از خطبه‌های خود می‌گوید:

«انّی انا اللّٰهُ لا اله الا انا، کنت من اوّل الّذی لا اوّل له فرداً متفرّداً...»^۲

۳- میرزا حسین علی بهاء، در کتاب «بدیع» می‌گوید: «انّی انا اللّٰهُ

لا اله الا انا، كما قال النّقطة (سید باب) من قبل وبعینه يقول من یأتی من
بعد»^۳.

۴- بهاء در کتاب «مبین» می‌گوید: «قل لا یری فی هیکلی الا هیکل

۱ - به کتاب فلسفه نیکو، جلد ۴ رجوع شود.

۲ - به کتاب البهائیه حزب لا مبدأ رجوع شود.

۳ - به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء رجوع شود.

اللّه و لا فی جمالی الا جماله و لا فی کینونتی الا کینونتته و لا فی ذاتی الا ذاته و لا فی حرکتی الا حرکتته و لا فی سکونی الا سکونه و لا فی قلمی الا قلمه العزیز المحمود.»

۵- در همان کتاب می‌گوید: «ثمّ أخرجی یا حوریّة الفردوس من غرف الجنان و أخبری أهل الأكوان، تالله قد ظهر محبوب العالمین و مقصود العارفين و معبود من فی السماوات والأرضین و مسجود الأولین والآخرین.»

۶- نیز در قصیده ورقائیه می‌گوید:

«کلّ الألوه من رشح امری تألّهت

و کلّ الرّبوب من طفح حکمی تربیت»

۷- در آیاتی که سیّد باب اهل بیان را مخاطب ساخته و آنان را

به ایمان به بهاء تحریص نموده، می‌گوید:

«فَوَعَمْرِي لو ذكرتُ ذكر الربويّة ما أردت الا ربويّته (بهاء) على كلّ

الاشياء، و ان جرى من قلمي ذكر الألوهيّة ما كان مقصودي إلا إله

العالمين، و ان جرى من قلمي ذكر المقصود فهو كان مقصودي... و ان

ذكرت ذكر السجود ما أردت الا السجود لوجه المتعالی العزیز المنیع،

و ان أثبتت نفساً ما كان مقصود قلبي الا ثناء نفسه، و ان أمرت الناس

بعملٍ ما أردت إلا العمل في رضائه يوم ظهوره.»

۸- بهاء‌الله در کتاب بدیع در مقام ستایش سیّد باب می‌گوید:

«عليك يا بهاء‌الله محبوب البهاء انهم يا الهی نبذوا احكامك عن

ورائهم و نسوا ما نصحتهم به في امواحك و بكت ببكائي عيون الذين
كرمتهم من بريتك و اصطفقتهم من بين خلقك ... والحمد لك إذ أنك أنت
معبودى و معبود من في العالمين.»

۹- و نیز در جای دیگر می گوید:

«لعمري اول من سجد لى محمد ثم على ثم الذين هم شهداء من
بعده ثم أبواب الهدى... و انا قد نزلنا من قبل انه لا إله إلا أنا إيتاي فاتقون
لتوقنن ان لم يكن اولاً قبلى و لا آخراً بعدى و لا ظاهراً غيرى و لا باطناً
دونى و لا آية إلا من عندى كذلك يمحص الله الناس كلهم أجمعون و
لعمري ان امر الله فى حقى أعجب من أمر محمد رسول الله من قبل لو
أنتم فيه تتفكرون.»^۱

۱۰- در خطبه‌ای که بهاء‌الله در بدیع، شهادت به الوهیت سید
باب می‌دهد، می‌گوید: «أنتم و كل من فى السموات و الارض جميعاً
ليعلمون انا كنا موقناً معترفاً مدعناً ناطقاً ذاكراً قائلاً منادياً... بأعلى
الصوت انه هو ربّ الأعلى و سدرة المنتهى و ملكوت العلى و جبروت
العليا و لاهوت البقا و روح البهاء و سرّ الاعظم و كلمة الاتم و مظهر القدم
و هيكل الاكرم...»^۲

ممکن است خوانندگان تعجب نمایند که چطور می‌شود یکصد و
بیست و چهار هزار پیغمبر که برگزیدگان الهی و اعقل عقلاى زمان

۱ - كتاب البهائية سراب، ص ۱۱.

۲ - به كتاب البهائية سراب، ص ۱۱ مراجعه شود.

خود بودند چنین ادعا نمودند، بلکه همه می‌گفتند: «لا اله الا الله وحده لا شريك له». اما یک مشت جاهل نادان و بی‌خرد، نه تنها مدعی الوهیت شدند، بلکه خود را بالاتر از خدا دانستند و گفتند: ما رئیس خدایان هستیم و همه خدایان را ما فرستاده‌ایم.

ولی جای تعجب نیست؛ زیرا انسان بی‌مایه و طالب ریاست، موقعی که جمعیتی را اطراف خود دید و فهمید که هر ادعایی را از او خواهند پذیرفت، هر مقامی را به خود نسبت می‌دهد. چنانچه سید باب در ابتدای امر خود را باب امام زمان علیه السلام معرفی نمود و چون دید از او پذیرفتند، خود را مهدی موعود معرفی کرد و چون باز اندکی کارش بالا گرفت، مقام پیغمبری و خدایی را به خود نسبت داد و معلوم است که چنانچه مقامی بالاتر از مقام الوهیت تصور می‌شد باز به خود نسبت می‌داد.

تعجب از یک مشت مردم احمق، نادان و بی‌اراده‌ای است که در این عصر روشن که به قول مردم «عصر علم و دانش و قرن تسخیر کرات است» اطراف آنها را گرفته و بدون تفکر و تعقل و بدون درخواست دلیل و برهان تسلیم آنها می‌شوند و هر ادعایی را از آنها می‌پذیرند.

آری! خدا می‌خواست آنهایی را که پا از گلیم خود درازتر می‌کنند و دین خدا را بازیچه قرار می‌دهند و به وسیله دین سازی می‌خواهند خود را به مقامی برسازند و بر مردم عوام ریاست کنند،

به وسیله گفتار خودشان رسوا نماید و جنون و دیوانگی آنها را به تمام عقلای عالم بفهماند.

شرح حال سایر سردمداران بائیت و بهائیت

یکی از جهاتی که موجب شد این مرام و مسلک باطل، در اغلب نقاط ایران اشاعه پیدا کند و جمعیت زیادی گول آنها را خورده و به دام آنها گرفتار شوند، فداکاری و از خود گذشتگی‌های اشخاصی بود که در ابتدای امر و یا بعد از آن، روی جهاتی این مسلک را پذیرفته و تا آنجا که امکان داشت در انتشار آن کوشیدند. در بین این اشخاص افرادی درس خوانده و حتی به لباس روحانیت نیز دیده می‌شدند، ولی معلوم است که این جهات را به هیچ وجه نمی‌توان دلیل بر حقانیت این مرام دانست؛ زیرا اینها اشخاصی بودند که چون سرمایه علمی و تقوی نداشتند و می‌دانستند که طبق جریان عادی و یا نبودن این شرایط، نمی‌توانند کسب شهرتی نمایند و ریاستی به دست آورند، منتظر فرصت بودند که وسیله‌ای به دست آورند و خود را بدون زحمت به مقامی برسانند. لذا به محض این که داعیه سید باب را شنیدند، اطراف او را گرفته و تا جایی که می‌توانستند از او تبلیغ کرده و او را در انظار بزرگ جلوه داده و برای رسیدن به این هدف دست به هر جنایتی زدند. ما برای روشن شدن این حقیقت به شرح حال بعضی از آنها به طور اجمال

اشاره می‌کنیم:

۱- میرزا یحیی صبح ازل

میرزا یحیی مشهور به صبح ازل؛ پسر میرزا عباس نوری و برادر پدری میرزا حسین علی بهاء است. وی در سنه ۱۲۴۷ هجری متولد و در سنه ۱۲۶۵ در سن ۱۸ سالگی به خلافت و جانشینی باب مفتخر گردیده و وصیت‌نامه‌ای هم از طرف سید باب به این مضمون صادر گردید. چنانچه ادوارد براون، عین آن را به خط صبح ازل که از روی خط سید باب استنساخ شده بود از او گرفت و کلیشه نمود و در نقطه الکاف منتشر کرد. متن وصیت‌نامه از این قرار است:

الله اکبر تکبیراً کبیراً، هذا کتاب من عند الله المهیمن القیوم الی
الله المهیمن القیوم، قل کلّ من الله مبدؤن قل کل الیه یعودون
هذا کتاب من علی قبل نبیل (یعنی علی محمد، چون نبیل، با
محمد در عدد موافق است) ذکر الله للعالمین انی من یعدل اسمه
اسم للوحید (یعنی یحیی که با وحید، در عدد موافق است) ذکر الله
للعالمین قل کلّ من نقطة البیان لمبدؤن ان یا اسم الوحید فاحفظ
ما نزل فی البیان وأمر به فانک صراط حقّ عظیم.^۱

۱ - به فلسفه نیکو، جلد چهارم مراجعه شود.

میرزا یحیی در اول بلوغش که مصادف با سال دوم داعیه باب بود، به سید باب ارادت پیدا کرده و از جمله اصحاب با حرارت او گردید و در این جهت به قدری جوش و خروش به خرج داد که سید باب امید به آینده او پیدا کرده و او را به صبح ازل ملقب نمود. از آن طرف نفوذ و نقشه‌های قره‌العین هم که در آن روز یکی از ارکان باییت به شمار می‌رفت به او کمک کرد؛ زیرا قره‌العین از جوانی او خوشش آمده و به او عشق می‌ورزید و شاید متوجه شده بود که صبح ازل در آینده شخصیت بزرگی از نظر آنها پیدا خواهد کرد.

این جهات باعث شد که سید باب او را به جانشینی خود انتخاب نماید و قلمدان و کاغذ و نوشته‌جات و لباس مبارک! و خاتم شریف! خود را جهت او بفرستد.

بعید نیست که مراسلاتی با حرارت، از طرف صبح ازل برای سید باب می‌رفته و مناجاتهای پرسوز و گداز خطاب به باب می‌فرستاده و به این وسیله نظر سید باب را کاملاً به خود جلب کرده و زمینه حمایت خود را فراهم ساخته است.

در هر صورت، ظاهراً در این جهت تردیدی نیست که سید باب او را به مقام وصایت و نیابت خویش معین کرده، چنانچه بعد از کشته شدن باب، اسم صبح ازل بر سر زبانها افتاد و عموم بابیان بدون استثناء او را به ریاست باییه شناخته و وی را مولای خود

دانستند. حتی خود بهائیان با همه دشمنی که با صبح ازل داشتند، نتوانستند وصایت او را انکار کنند و ناچار گفتند: وصایت صبح ازل به منظور حفظ جان میرزا حسین‌علی انجام شده، تا بتوانند پیشوایی بهاء را به کرسی بنشانند.

ولی هر چه بود تا مدت مدیدی تمام بابی‌ها حتی خود میرزا حسین‌علی از جان و دل فرمان او را اطاعت کرده و در مقابلش خضوع داشتند، چنانچه از نامه‌هایی که بهاء برای صبح ازل می‌فرستاد، کاملاً این جهت پیدا بود.

بعضی گویند:

سید باب در تعیین صبح ازل به جانشینی خود مرتکب اشتباه بزرگی شد؛ زیرا بهاء، هم از نظر سن بزرگتر از ازل و هم از لحاظ عقل و تدبیر و فراست بر او مقدم بود. شاید هم این بحث به اشاره خود بهاء انجام شده بود؛ زیرا هرگونه خطری نسبت به جانشینی باب پیش‌بینی می‌شد.^۱

ولی این حرف درست نیست؛ زیرا فضل و کمال و فراست ازل حتی در جهت عوام فریبی و معلومات بابیگری، به مراتب بیش از کمال و فراست بهاء بود و این جهت را خود بهاء نیز قبول داشت و تصور آن را نمی‌کرد که روزی ریاست بابیان را به دست آورد و

۱ - به کتاب جمال ابهی مراجعه شود.

بر برادرش صبح ازل غالب گردد، ولی وقتی که دید زمینه برای استقلال او فراهم است، یک مرتبه لحن عوض کرده و تمام مقامات برادر را منکر شد.

در هر صورت، بعد از کشته شدن سید باب، صبح ازل تحت مراقبت تمام بابیان قرار گرفت و تا می‌توانستند از مقام او تجلیل کرده و او را در انظار بزرگ جلوه می‌دادند. به این منظور میرزا حسین‌علی، کلاه درازی بر سر او نهاده و با لباس درویشی، او را به اطراف گیلان فرستاد تا از دیده‌ها مستور و هیبتش بیشتر در دلها جای گیرد.

هنگام حمله به ناصرالدین شاه و قتل‌عام بابیان و تبعید بهاء و مریدانش به بغداد، میرزا یحیی احساس خطر کرده، و چون تقلب و دورویی و خیانت برادرش را می‌دانست، ترسید که قلوب بابیان را به سوی خودش متوجه نموده و علیه او توطئه نماید. لذا از پرده مستور درآمده و در سنه ۱۳۶۸ هجری، خود را به بغداد رسانید.

در آنجا هم تمام بابیان اطرافش را گرفته، حتی خود میرزا حسین‌علی در تمام مدت اقامتش در بغداد، به استثناء سال آخر، مطیع و منقاد صبح ازل بوده و او را حاکم علی‌الاطلاق می‌دانست. در بغداد هم، چنان صلاح دانستند که ازل در پرده مستور باشد تا گزندی به او نرسد و میرزا حسین‌علی واسطه میان ازل و تابعین او باشد، ولی به خاطر سوءظنی که برای صبح ازل نسبت به میرزا

پیدا شده بود، به این قضیه تن درنداد، ولی در عین حال تا می‌توانست خود را از انظار مستور می‌داشت، تا شاید در نظر بابیان اهمیت بیشتری کسب نماید. شاید هم اصلاً توجهی به این موضوع نداشته و آمدنش به بغداد روی این جهت بود که در ایران احساس خطر می‌نموده و تصور نمی‌کرده که برادرش بهاء با او قصد مخالفت داشته باشد.

در هر حال، کم‌کم میرزا هوای استقلال به سرش زده و بابیان را به خود متوجه می‌کرد و گوشه و کنار برای خود تبلیغ می‌نمود و مقاماتی را به خود نسبت می‌داد. احباب و مریدان ازل که این امر را برای او مسلم می‌دانستند، نتوانستند این جهت را تحمل کنند و با میرزا بنای مخالفت را گذاشته و به قدری بر او سخت گرفتند که قهر کرده و برای حفظ جان‌ش متواری شد. وی مدتی را در کوه‌های اطراف سلیمانیه به سر می‌برد تا پس از چندی، چند نفر از بابیان رفته و او را با کمال احترام دوباره به بغداد برگرداندند.

بعد از تبعید شدن عده‌ای از بابیان به ترکیه، به تدریج میرزا حسین‌علی روابط خود را با مریدان ازل و کسانی که در این امر مؤثر بودند محکم، و چون کاملاً زمینه را برای استقلال خود آماده دید، ادعای خود را آشکار کرده و اظهار داشت: من همان شخص موعود هستم که سید باب بشارت او را داده است و ازل باید از من پیروی نماید. با این که سید باب در «بیان» گفته: «کلّ من ادعی أمراً

قبل سنين المستعات (که به حروف اعداد ۲۰۰۱ می شود) فهو مفتر کذاب
 اقتلوه حيث ثقتموه» ولی من احکام باب را نسخ کردم. از این جا
 فرقه بابیه به دو دسته مخالف منشعب شدند و این دو دسته دائماً
 در طرد و لعن و تکفیر یکدیگر می کوشیدند.

صبح ازل متوجه شد که آن کلاه درویشی که برادرش بهاء بر
 سر او گذاشته و برای حفظ عنوانش او را به طرف گیلان فرستاده،
 همه اش حقه بوده، ولی وقتی فهمید که کار از کار گذشته و بهاء
 کاملاً بر خر مراد سوار شده و با ریاست بابیان استقلال پیدا کرده
 بود.

بعد از آن، کار دو برادر به منازعه و مقاتله کشید، به حدی که
 حکومت ترکیه مجبور شد آنها را به جای دیگری تبعید نماید. پس
 با موافقت سفارت ایران، بهاء و پیروانش را به عکا و صبح ازل و
 مریدانش را به جزیره قبرس فرستاد.

صبح ازل در قبرس مشغول تألیف کتاب بود و دستورات لازمه
 را برای مریدانش می داد. گاهی هم آیاتی چند در تکذیب و لعن
 برادرش میرزا از مصدر جلال نازل می کرد و او را خبیث و مشرک
 می خواند. تا این که پس از چندی فرزندان بزرگش را جانشین خود
 قرار داده و دنیا را وداع گفت.

بهاء الله هم تا آن جایی که می توانست در لعن و تکذیب صبح
 ازل می کوشید و متقابلاً آیاتی به این مضمون نازل می کرد.

چنانچه در کتاب «بدیع» نوشته:

«وامّا ما كتبه الباب من أنّ الأمر ينتهي إلى اسم الوحيد (يعني صبح
ازل) فوالله حين الذي كتب هذه الكلمة قد بكت كل الاشياء لانّ
لاثبات عدو من اعداء الله احتقر شأن الله و عظمته (يعني شأن
بهاء).

و نیز در مناجاتش خطاب به سید باب می‌گوید:

«اذأ يا الهی فو عزّتك لو تأمرنی لأشقّ بطنه من قدرة أتی قدرت
فی سزى لعلّ بذلك تستريح نفسی». تا آن که گوید: «خلصنی عن
هذا الخبیث و أنامله.» (یعنی الازل)^۱

۲- ملا حسین بشرویه‌ای

یکی از قوی‌ترین افراد بابیان، مردی بود به نام ملا حسین از
اهالی بشرویه طبرستان. وی در زمان کودکی در یکی از مکتب‌خانه‌ها
سواد فارسی را آموخت. چون به سن جوانی رسید، به خراسان
آمده و در آنجا به تحصیل علوم فارسی و عربی پرداخت، تا برای
فراگرفتن دروس عالیه از قبیل فقه و اصول صلاحیت پیدا کرد.
سپس به عتبات رفته و چندی در کربلا در خدمت شیخ احمد

۱ - به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء مراجعه شود.

احساسی و بعد از آن در خدمت سید کاظم رشتی تلمذ کرد، ولی در این مدت مدید نه تنها سرمایه علمی خوبی به دست نیاورد، بلکه پیوسته مشغول ریاضت و به خیال خودش مشغول تصفیه نفس بود.

وی چون مردی ریاست طلب و طالب شهرت بود و به مقدار حاجت تحصیل نکرده بود، دائماً در این فکر بود که از چه راهی می توان کسب شهرت نمود و مقامی به دست آورد و این جهت خیلی او را ناراحت می نمود.

لذا به محض این که صدای دعوت باب به گوشش رسید، با عجله به شیراز آمد و چون به سید باب رسید و بر حقیقت امر آگاه شد، تمام آرزوهای خود را عملی دید و بدون تأمل و تحقیق، دست دراز کرده و با اشتیاق کامل با سید باب بیعت نمود. او مانند شخصی که گمشده خود را پیدا نموده، در بست تسلیم او شد و تمام قدرت خود را در اختیار باب و نشر مرام او قرار داد.

سید باب هم که اخلاص و ارادت او را دید، مانند صیادی که صیدی را به دام آورده باشد، با آغوش باز از او استقبال کرده و او را باب الباب لقب داده، در امر تبلیغ و دعوت او را نایب مناب خود قرار داد.

بابیان آن شب را که ملا حسین به سید باب ایمان آورد، شب بیعت نامیده و برای آن شرافتی قایلند.

او نخستین کسی از منسوبین به علم بود که به سید باب ایمان آورد و نزد بابیان شأن و مقام بزرگی پیدا کرد. وی در تدبیر، قوای جسمی و ثبات قلب بی نظیر بود. او کسی بود که زمینه پیشرفت کار سید باب را در ایران فراهم ساخت و مردم را متوجه به ظهور او نمود. وی چنان در امر تبلیغ و نشر مرام سید باب لیاقت به خرج داد که اگر در غائله قلعه طبرسی کشته نشده بود، به طور قطع بعد از سید باب زمام اختیار بابیان را به دست گرفته و حتی میرزا حسین علی بهاء با آن مهارتش نیز نمی‌توانست جلو او را بگیرد.

بعد از این که ملا حسین به سید باب ایمان آورد، سید باب او را برای تبلیغ به جانب اصفهان، کاشان، تهران و خراسان فرستاده، تفسیر سوره یوسف و دو نامه دعوت با او همراه کرد، یکی برای ناصرالدین شاه و دیگری برای حاج میرزا آقاسی وزیر. در آن دو نامه سید باب، ملا حسین را مبشر و وزیر خود معرفی نموده بود. بعد از آن ملا حسین به قدری در نزد بابیان دارای اهمیت شد که بهاء در کتاب «ایقان» در باره‌اش می‌گوید:

«لولا ما استوی علی عرش رحمانیة و ما استوی علی کرسی

صمدانیة؛ اگر ملا حسین نبود، خداوند (که شاید مرادش سید باب

باشد) بر عرش رحمانیت و بر سریر صمدانیتش قرار نمی گرفت.^۱

ملا حسین ابتدا به اصفهان رفت و نظر معتمدالدوله گرجی (استاندار وقت) را به سوی باب جلب کرد. سپس به کاشان رفت و حاج میرزا جانی را - که از اشراف شهر بود و بعداً از بزرگان بابیت شد - ملاقات نموده، نظر او را هم به خود جلب کرده و با خود حرکت داد. آنها برای این که بتوانند توجه حاج ملا محمد مجتهد، فرزند مرحوم حاج ملا احمد نراقی را به خودشان جلب کنند، تفسیر سوره یوسف را به ایشان دادند. آن مرحوم موقعی که کلمات مهمل و مغلوط و عبارات بی معنای آن را خواند در غضب شد و امر فرمود هر دو را از شهر بیرون کردند.

ملا حسین به تهران رفت و بدون ترس و هراس، خود را برای تبلیغ ناصرالدین شاه و وزیر آماده کرد. پس با نخست وزیر ملاقات نموده و نامه سید باب را به او داد. وقتی وزیر نامه را خواند و فهمید که صاحب نامه و عامل آن عقل صحیحی ندارند، دستور داد تا فوراً از تهران خارج شوند و الا برای آنها اسباب زحمت خواهد شد. پس از تهران خارج شده و به طرف خراسان رهسپار گردیده، نامه ای به ملا محمد علی بارفروشی و نامه دیگری به قره العین که آن روز در قزوین بود نوشتند، که به زودی به

۱ - به کتاب ترجمه مفتاح الابواب مراجعه شود.

طرف خراسان حرکت کنند تا از آنجا یک باره به طور اساسی شروع به دعوت نمایند. در نیشابور هم ملا علی اصغر نیشابوری را با خود همراه کرده و وارد خراسان گردیدند.

در اینجا سؤالی مطرح می‌شود که چرا بشروه‌ای به دستور سید باب، خراسان را ابتدای حرکت خود قرار داد؟ در جواب می‌گوییم: جهت انتخاب خراسان چنانچه قبلاً نگاشتیم، وجود روایتی است به این مضمون که، «وقتی دیدید پرچمهای سیاه از خراسان می‌آید به طرف آن بروید؛ زیرا خلفیه مهدی در آن می‌باشد.» سید باب می‌خواست این روایت را بر خودش تطبیق نماید، لذا ملا حسین موقعی که جمعیت خود را از آنجا حرکت داد، دستور داد پرچمهای سیاه بر بالای سر لشکریانش به حرکت درآورند.

پس از ورود بشروه‌ای و ملا محمدعلی پافروشی و ملا علی اصغر نیشابوری به خراسان، نزد ملا عبدالخالق، خطیب توحیدخانه رضوی رفته و او را با خود همراه کردند. او هم بالای منبر رفته و در حضور جمعیت زیادی، بشارت ظهور باب را داد و مردم را به سوی او دعوت کرد.

چون خبر ورود ملا حسین و یارانش در مشهد منتشر گردید و جسارت آنها را دیدند، احساسات مردم به هیجان آمده و با اشاره علما شروع به انقلاب کرده و موضوع را به استنادار خراسان

رسانیدند. استاندار آنها را احضار کرده و بعد از محاکمه، ملا حسین را در غل و زنجیر کرده و در زندان لشکر محبوس داشت. ملا محمدعلی چون چنین دید از مشهد به طرف بارفروش مازندران (بابل امروزی) فرار کرد.

در این اثنا شورشی در خراسان واقع شد که در اثر آن ضعیفی در حکومت آنجا پدید آمد. ملا حسین فرصت را غنیمت شمرده از حبس فرار کرده و به نیشابور آمده، از آنجا جمعیتی را با خود همراه کرده و به سبزوار رفت. او از آنجا نیز عده‌ای را با خود برداشته، به هر آبادی که رسید گروهی را با خود حرکت داده، تا بالاخره به شاهرود وارد شدند. در آنجا ابتدا ملا حسین برای دعوت ملا محمدکاظم مجتهد به منزل ایشان فرود آمد، ولی چون ملا محمدکاظم از مرام آنها اطلاع پیدا کرد، عصبانی شده و او را دشنام داد و عصایی را که در دستش بود به سر بشروه‌ای کوبید و دستور داد آنها را از شهر بیرون کردند. ملا حسین به ناچار راه مازندران را پیش گرفته و در بین راه به هر آبادی و قریه‌ای رسید، جمعی را فریب داده و با خود حرکت داد، تا با جمعیت زیادی وارد بارفروش مازندران شد. در آنجا با ملا محمدعلی بارفروشی ملاقات حاصل کرده و به دعوت و تبلیغ پرداخت.

چون علمای مازندران از این امر مطلع شدند، از در مبارزت با آنها درآمده، ملا حسین تاب مقاومت نیاورده و با اصحابش از

شهر خارج شده و در قلعه طبرسی گرد هم آمدند و برای خود سنگر محکمی ساختند. امرای مازندران از طرف مرکز مأمور تسخیر قلعه شدند، تا این که پس از جنگهای پی‌درپی و کشتارهای زیادی که قبلاً مشروحاً بیان شد، قلعه طبرسی فتح و ملا حسین و ملا محمدعلی و یارانش همگی کشته شدند.

ممکن است خوانندگان تعجب نمایند که چطور می‌شود یک نفر بی‌سواد و بی‌اسم و رسم در مدت کوتاهی این اندازه جمعیت دور خود جمع کرد، به هر شهر و قریه‌ای وارد شد عده‌ای را فریب داده و با خود همراه کرد، با این که در بین اینها، اشخاص با اسم و رسمی که به لباس اهل علم و علما بودند نیز دیده می‌شدند.

چنانچه قبلاً ذکر کردیم، این جهت دلالت نمی‌کند که حقیقتی در ملا حسین و یا سید باب و مرام آنها وجود داشته، که اشخاص به محض دیدن آن ایمان می‌آوردند و تمام حیثیت خود را در راه نشر مرام آنها قرار می‌دادند، بلکه از این جهت بود که ملا حسین و سایر دعوات باب، اسرار و پیغامی از سید باب با خود داشتند که به گوش هر شخصی می‌خواندند و منظور اصلی توطئه و غرض اساسی قیام و هدفهای او را که هم‌اش مربوط به تسخیر سرتاسر ایران و بلکه شرق و غرب عالم بود، بازگو می‌نمودند، افراد بدون درخواست دلیلی ایمان آورده و کاملاً با آنها موافقت می‌کردند؛ زیرا اشخاص ساده‌لوح و شهوت‌پرست با دیدن یک منظره خیالی

و با یک وعده دروغ، چنان دلباخته می‌شوند که خود را در بست در اختیار طرف قرار می‌دهند و حاضرند تمام قوای خود را در راه نشر آن مرام و وصول به هدفهای باطل و بی‌حقیقت او به کار ببرند.

۳- قرّة العین

یکی از مبلغین و دُعوات سید باب، زن جوان زیبایی بود به نام زرین تاج که بایبان او را بدرالدّجی و شمس الضّحی می‌نامیدند، ولی سید کاظم رشتی به خاطر علاقه مفراطی که به او پیدا کرده بود، او را قرّة العین خطاب کرد و به این اسم معروف شد. بعداً سید باب او را صدیقه طاهره نامید.

وی دختر ملاً صالح قزوینی، از علمای مشهور و اخباری مسلک بوده و دارای سه عمو بود؛ یکی ملاً محمدتقی برغانی معروف به شهید ثالث، صاحب کتاب «مجالس المتقین» از معروفین علمای عصر خود، دوّمی حاج شیخ جواد و سوّمی حاج ملاً علی.

او چون دارای هوش و نکاوت سرشاری بود، قرآن را در کودکی حفظ کرده و نزد پدرش ملاً صالح و عموهایش که به منزله یک مدرسه خانوادگی بود، مشغول به تحصیل شده و به اندک زمانی از علوم و ادبیات و تفسیر قرآن بهره کافی گرفت. چون به حدّ رشد رسید به عقد ازدواج عموزاده‌اش ملاً محمد امام جمعه، پسر ارشد ملاً محمدتقی درآمد و از او سه فرزند آورد.

چون او زنی بود شهوت پرست و در غایت حسن و جمال و نتوانست به یک شوهر قناعت کند و به وضع طلبگی بسازد، هوای آزادی و استقلال به سرش زده، شوهر و فرزندان و خانه را ترک گفته و از شوهرش تقاضای طلاق نمود. شوهرش چون به او علاقه زیادی داشت به این امر راضی نشد، لذا بدون طلاق از زوجیت او بیرون آمده و با دیگران رابطه برقرار کرد و هر آنچه عمویش او را احضار کرده و نصیحتش نمود، سودی نبخشید.

کم کم به وسیله عمویش حاج ملا علی که از شاگردان شیخ احسائی و از مریدان سید کاظم رشتی بود، طریقه سید کاظم را پسندیده و کتب شیخ و سید را مطالعه نمود و دست آخر هم با سید به مکاتبه پرداخته و مسائل مشکله را کتباً از او سؤال می نمود. سید هم، نظر به لطفی که به خاندان آنها بالاخص به این زن پیدا کرده بود، او را در جواب نامه «قره العین» خطاب می کرد و از آن پس به این اسم معروف شد.

چون ارادت قره العین به سید کاظم به نهایت رسید، اشتیاق به ملاقات او پیدا کرده و در سال ۱۲۵۹ هجری، عازم عتبات گردید. چون به کربلا رسید، تصادفاً سید وفات کرده و اصحابش حیران و سرگردان بودند و او به ملاقات سید نایل نگردید. ناچار در کربلا اقامت کرده تا تکلیف جانشین سید کاملاً معلوم گردد و بعد از سید رکن رابع تعیین شود.

در کربلا به سیّد باب ارادت پیدا کرد. سیّد باب هم متقابلاً به او علاقه مفراطی پیدا کرده و از او خیلی تجلیل می نمود، لذا در موقع نوشتن تفسیر «احسن القصص» آیاتی در باره او نوشته که ما به چند جمله از آن اشاره می کنیم:

در سوره ۲۳ گوید: «یا قرّة العین انا قد شرحنا صدرك فی الأمرین کلّ شیء علی الحق بالحق بدیعاً و انا نحن قد ارفعنا ذکرك فی الباب لیعلم الناس قدرتنا بانّ الله هو الأجل عن وصف العالمین.»

و نیز در سوره ۷۶ گوید: «یا قرّة العین انّ الله قد اختارک لنفسی فاستمع بما یوحی إلیک من قبل الله العلیّ.»

هم چنین در سوره ۷۸ گوید: «یا قرّة العین قلّ إتیّی أنا الإنسان فی ام الكتاب قد کنت مذکوراً و قلّ إتیّی أنا الماء فی كأس الظهور قد کنت کافوراً.»^۱

قرّة العین در کربلا با ملا حسین بشرویه‌ای مراوده پیدا کرده و از او درخواست نمود، حالا که عازم ایران هستید، هر موقع پیشوای روحانی خود، رکن رابع را پیدا کردید به من اطلاع دهید. موقعی که بشرویه‌ای به سیّد باب گروید، نامه‌ای به قرّة العین نوشته و او را به ظهور باب بشارت داد. قرّة العین که دنبال بهانه می گشت، روی توطئه‌ای که با بشرویه‌ای و بلکه با خود سیّد باب کرده بود، بدون تحقیق به سیّد باب گرویده و برای او به تبلیغ

۱ - کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء ملاحظه شود.

پرداخت. به این منظور مجلسی به عنوان مجلس درس تشکیل داده و عده‌ای را دور خود جمع کرد. مریدان سید باب هم که دلباخته قرّة‌العین شده بودند و تصمیم داشتند به هر وسیله‌ای که شده امر باب را رواج دهند، اطراف او را گرفته و روی مصالحی، او را به زعامت خود انتخاب کردند تا بعداً برای رواج و انتشار مرام باب او را روانه ایران گردانند.

البته انتخاب قرّة‌العین برای این کار به این جهت بود که: اولاً می‌دانستند که علمای دین در امر سید باب خاموش نخواهند نشست و به هر وسیله‌ای که شده، جلو تبلیغات او را خواهند گرفت و این کار منجر به مباحثه و مناظره خواهد شد و معلوم است که علما صددرصد حاضر نخواهند شد، با زنی آن هم زن رسوایی مانند قرّة‌العین به مناظره بپردازند. ثانیاً اگر کار به سیاست و حکومت کشیده شود، چون پای زن در کار است به مسامحه برگزار خواهد شد. ثالثاً قیادت زن جوانی با آن صورت زیبا و لحن جذاب، بیشتر جلب قلوب می‌کند.

از این رو، او را به ریاست خود انتخاب و مانند پروانه به دور او می‌چرخیدند. او هم در مجلس نشسته و برای آنها سخنرانی می‌کرد و گاه‌گاهی هم گوشه ابرویی به آنها نشان می‌داد. کم‌کم نزد مریدان خاص حجاب از صورت برداشته و تدریجاً منظور نهایی خود را به آنها فهمانید، ولی چون کربلا را برای این نوع

حرکات مناسب ندید، به بغداد هجرت کرد تا آزادانه بتواند به هدفهای خود ادامه دهد.

رفته رفته در بغداد، اموری که در مجلس درس قرّة العین رخ می داد علنی شد و سایر بابیان متوجه شدند، پس شورش کرده و نزدیک بود که به مجلس او بریزند و مریدان خاص او را از این فیض عظاما محروم نمایند. عمده ناراحتی آنها از این جهت بود که قرّة العین بین احباب تبعیض قائل می شد؛ زیرا او نزد بعضی بی حجاب و نزد عده ای دیگر خود را مستور می داشت. تا این که نامه شکایت آمیزی به سید باب که در ایران بود نوشته و او را از حرکات قرّة العین باخبر کرده و انتظار داشتند که سید باب او را از خود طرد نماید و یا لا اقل از این حرکات منع کند تا بیش از این رسوایی بار نیآورد. ظاهراً نامه در قلعه ماکو به سید باب رسیده و در جواب نوشت:

«أما ما سئلت عن الطاهرة، هي التي أمنت برّبها و خالفت من نفسها و خشيت من عدل ربّها و راعت يوم لقاء بارئها و كلّمها استنبطت في احكام اهل البيان و استدلت عليها بآيات القرآن و اخبار شمس الامكان و اقمار الأكوان و آثار اهل العيان فهو منّا و يرجع الينا و أنا ما أحب ان ينكرها أحد و إن سمعوا منها شيئاً لا يبلغ به عقولهم و ما يدركه نفوسهم فذروه في سنبلة...» تا این که

گوید: «فإنها إمرأة صديقة عالمة عاملة طاهرة و لا نرد الطاهرة في حكمها فإنها أدرى بمواقع الأمر من غيرها.»^۱

چون جواب نامه به بغداد رسید، جمعی که از روی سادگی ایمان آورده بودند از سید باب برگشته، ولی عده‌ای دیگر که از حقیقت امر مطلع بودند، اطراف او را داشته و مشغول تبلیغ بودند. کار را به جایی رسانیدند که بیم آن می‌رفت وجود این زن در بغداد و کربلا، موجب انقلابی شود. حکومت دستور اخراج آنها را از عراق صادر نمود. قرّة‌العین و یارانش که عده زیادی بودند، به طرف ایران حرکت و به هر آبادی که رسیدند مردم را به ظهور باب بشارت داده و عده‌ای را با خود همراه کردند تا پس از چندی وارد کرمانشاه شده و سه خانه اجاره نمودند.

قرّة‌العین در ایران

بعد از آن که چند روزی در آنجا توقف کردند، به قدری ازدحام شد که جمعیت تمام کوچه‌های اطراف را فرا گرفت و همه مشغول تفحص از ماجرا بودند، آنها هم با شور و هیجان برای مردم سخنرانی می‌کردند. تا این که آقا عبدالله مجتهد، مردم را از استماع سخنان آنها منع نمود. قرّة‌العین از ایشان درخواست کرد تا

۱ - به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء مراجعه شود.

مجلسی ترتیب دهد و با ایشان به مباحثه پردازد، ولی چون ایشان مقصود آنها را می‌دانست برای مباحثه حاضر نشد. او شخصی را به قزوین فرستاده و به ملا صالح، پدر قرّة‌العین نوشت: کسی را بفرست دخترت را از این شهر ببرد. حاج ملا صالح، برادران قرّة‌العین را فرستاد تا او را به قزوین بیاورند. قرّة‌العین چون از این امر مطلع شد، به طرف همدان حرکت کرد و در آنجا بر شدت فعالیت خود افزود.

چون قرّة‌العین به همدان رسید، یارانش به چهل نفر رسیده بودند که از آن جمله خواهر و به قولی والدۀ ملا حسین بشرویه‌ای با آنها همراه بود. این عده در کوچه و بازار و معابر عمومی، با حرارت مشغول تبلیغ و بشارت به ظهور باب بودند، تا این که نامه‌ای به امضای قرّة‌العین نوشته و توسط ملا ابراهیم محلاتی نزد علما فرستادند. چون نامه در حضور جمعی از طلاب به عالم وقت رسید و از مضمونش مطلع شد، سخت برآشفته و دستور داد تا ملا ابراهیم را کتک سختی زدند و او را از مجلس بیرون کردند.

قرّة‌العین چون این خشونت را از علمای همدان دید و می‌دانست که قضیه تعقیب خواهد شد، با عده‌ای از مخصوصین خود از آنجا حرکت کرده و به وطن اصلی خود قزوین وارد گردید. وی در قزوین نیز دست از حرکات خود برنداشته و برای نشر مرام باب فعالیت می‌کرد و عده‌ای او باش را دور خود جمع کرده بود.

مرحوم ملا محمدتقی، عموی قرّة‌العین، چون چنین دید علیه او مشغول فعالیت شد و تا جایی که امکان داشت مردم را از پیروی آنها برحذر می‌داشت. صبح و شام بر منبر رفته و سید باب و پیروانش را تکفیر می‌نمود. قرّة‌العین که وجود او را مانع پیشرفت و تبلیغات خود می‌دید، چند نفر از مریدان خود را تحریک بر قتل ایشان کرد. آنها نیمه‌شب در مسجد کمین کرده و در حالی که آن مرحوم مشغول نماز بود، ریختند و با کارد ایشان را از پای درآوردند. از این جهت معروف به شهید ثالث گردید که ما قبلاً تفصیل قضیه را در محل خود نگاشته‌ایم.

بعد از این قضیه، مردم حرکتی عمومی کرده و برای مبارزه با آن عده آماده شدند. حکومت وقت برای اجرای سیاست خود قرّة‌العین و سایر بایبان را دستگیر و تحت نظر نگاه داشت. چون بایبان تهران از گرفتاری او مطلع شدند، شخصی را فرستادند تا شبانه قرّة‌العین را از قزوین ربوده و وارد تهران نماید. بعضی نیز گویند: او با عده‌ای، از ترس مردم فرار کرده و به طرف خراسان حرکت کرد و چون به شاه‌عبدالعظیم وارد شد، نامه‌ای به میرزا حسین‌علی که در آن وقت در تهران بود نوشت و او را از ورود خود مطلع ساخت. میرزا به استقبال شتافته و او را وارد تهران و در منزل شخصی خود مخفی نمود.

پس از چند روزی توقف در تهران، به طرف خراسان حرکت

کرد و در بین راه به هر آبادی که رسید چند روزی توقف کرده و مردم را به ظهور باب بشارت می‌داد. چون به قریه بدشت که یک فرسخی شهر بسطام است رسید، به ملا محمدعلی بارفروشی و جمعی از بابیان برخورد کرده و در آنجا منتظر آمدن ملا حسین بشرویه‌ای شدند تا یکباره دعوت به قیام نمایند.

در آنجا هر روز منبر رفته و برای عموم سخنرانی می‌کردند. بهترین وسیله‌ای که قرّة‌العین برای توجّه نفوس در نظر گرفته بود، موضوع تحریک شهوت بود. او غیر از حسن ذاتی که داشت، خود را چون عروس آرایش کرده و به محفل بابیان وارد می‌شد و به ناز و عشوه، توجّه تمام حاضران را به خود جلب می‌کرد.

می‌گویند: مجلس عمومی تشکیل داده و خود در پشت پرده می‌نشست و برای مردم سخنرانی می‌کرد. مردم قریه هم جمع شده و به حرفهای او گوش می‌دادند. روزی مقراض کوچکی به خادمه خود داده و دستور داد که در وسط سخنرانی، بند پرده را چیده تا اصحاب او را ببینند. در آن روز آرایشی تمام کرده و لباسهای جذاب پوشیده و با حرارت صحبت می‌کرد. ناگهان پرده افتاد. چشم مردم که به قرّة‌العین افتاد، فوراً بعضی که عفت ذاتی داشتند چشم را بسته و بعضی دیگر دو چشم هم قرض کرده و به او دوختند. قرّة‌العین تغییری کرده که چرا پرده را درست نبستی و فوراً رو به جمعیت نموده و گفت: اهمّیت ندارد، نظر شما بر من

حلال است؛ زیرا شریعت محمدی با آمدن باب منسوخ گشته و احکام باب هم هنوز به ما نرسیده و اکنون زمان فترت است، هیچ تکلیفی بر شما نیست، هر چه می‌خواهید بکنید، به زودی مولای ما تمام کره زمین را مسخر می‌نماید.^۱

بعد از این قضیه، هرج و مرجی در بین بابیان واقع شد که زبان از گفتن و قلم از نوشتن آن شرم دارد. آن‌گاه قرّة العین از هجوم مردم ترسیده و با ملا محمدعلی بارفروشی در هودجی نشست و به طرف مازندران حرکت کردند و آیه «جمع الشمس والقمر» مصداق پیدا کرد. چنانچه ساربانانی که مهار شتر را در دست داشت اشعاری را به این مضمون با لحن خاصی می‌خواند.

آنها طی مسافت کردند تا به قریه هزارجریب مازندران رسیدند. در این‌جا قرّة العین و ملا محمدعلی به حمام رفته و یکدیگر را شستشو دادند. چون این خبر به گوش مردم رسید و سوابق آنها را کم و بیش می‌دانستند، اجتماع کرده و جمعیت آنها را متفرق نمودند. در این حمله چند نفر از بابیان کشته شدند. ملا محمدعلی به طرف بارفروش (بابل) فرار کرد و قرّة العین هم از آن‌جا حرکت کرده و به هر قریه‌ای که می‌رسید مردم را به ظهور مهدی موعود بشارت می‌داد، تا این که حکومت او را دستگیر کرده و موهای سرش را به قاطر بسته و بدین شکل او را به محکمه بردند. سپس

۱ - به ترجمه مفتاح الابواب مراجعه شود.

به دستور علماء، حکم کشتن او صادر شد. پس او را خفه کرده و جسدش را در آتش انداخته و سوزاندند.

آری! این است عاقبت زنی که قدم از جاده عفاف و عصمت بیرون نهاده و در انحراف و شهوت قدم بگذارد.

قرّة العین آن قدری که مشهور است، دارای فضل و ادب نبوده، بلکه جهاتی که جای ذکرش نیست، باعث شهرت او به فضل و کمال شده است. وی بیش از تمام مبلغین باب، باعث رواج و انتشار این مرام شده است. البته خالی از فضل و سواد هم نبوده، چنانچه از غزلی که به او منسوب است، مرتبه کمال او معلوم می شود. اول آن غزل چنین است:

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو

شرح دهم غم ترا، نکته به نکته مو به مو

از پی دیدن زُخت، همچو صبا فتاده ام

خانه به خانه در به در، کوچه به کوچه کو به کو

۴- میرزا ابوالفضل گلپایگانی

یکی از مبلغین و بزرگان بهائیت که می توان او را از ارکان این فرقه به شمار آورد، شخصی بود به نام «میرزا ابوالفضل گلپایگانی».

وی در سال ۱۲۶۰ هجری در گلپایگان متولد، و در اوایل بلوغ مشغول تحصیل علوم دینیّه گردید. در اثر استعداد فوق العاده ای که

داشت، به اندک زمانی علوم زیادی را فرا گرفت و پیشرفتهای قابل توجهی نمود، به طوری که در سن جوانی جزو فضلا و علمای وقت خود به شمار می‌رفت، ولی چون دست او از مال دنیا تهی بود و در شدت فقر و فلاکت و تنگدستی به سر می‌برد و نمی‌توانست با این زندگی ساده بسازد، دنبال وسیله‌ای می‌گشت که او را از این فقر و فلاکت برهاند و از این سختی‌ها نجات دهد.

تا این که در سال ۱۲۹۳ هجری، در اثر ملاقات با فاضل قاینی و عده‌ای دیگر که مانند صیّاد، دائماً دنبال چنین اشخاص با لیاقت و با استعداد و در عین حال درمانده می‌گشتند، به مسلک بهائیت گرویده و به اندک زمانی، چنان مورد اهمیت قرار گرفت که حتی رئیس آنها عباس افندی، بی‌اندازه از مقام شامخ او تجلیل می‌نمود؛ زیرا او بود که توانست مرام بهائیت را که تا آن روز در بوتهٔ اجمال باقی مانده بود، در قالب استدلال ریخته و به آن سر و صورتی بدهد. از این رو می‌توان او را سرآمد تمام بهائیان، حتی باب و بهاء دانست؛ زیرا بهائیت مرهون بیان و قلم و خدمات چندین سالهٔ او بود.

کلیپایگانی تا آنجا که قدرت داشت در منحرف کردن مردم و نشر مرام بهائیت کوشید و در این راه از هیچ‌گونه دروغ و تقلب خودداری نکرد. وی به این منظور مسافرت‌های پی‌درپی به اروپا، امریکا، مصر، ترکستان و سوریه نموده و از این نظر نیز وظیفهٔ تبلیغی خود را کاملاً انجام داد. پس از آن، سفری به حیفا نموده و

چون بساط خدایی عبدالبهاء را از نزدیک مشاهده کرد و به حقیقت دستگاه مطلع گردید - مانند سایر کسانی که بعد از دیدن اوضاع، از بهائیت برگشتند - از آنها کناره گرفت و به قاهره هجرت کرد و گوشه عزلت اختیار نمود و هر چه عبدالبهاء به وسیله مراسلات و وعده‌های دروغ، خواست او را دوباره برگرداند نتوانست، حتی حاضر نشد جواب مراسلات او را بدهد و با یک نفر بهائی رو برو شود، تا این که در سال ۱۳۳۲ هجری در قاهره درگذشت.

میرزا ابوالفضل، در تقلب و دورویی و دسیسه‌بازی استاد بود، چنانچه در کتمان حقایق و تأویل و تحریف آیات و روایات، ابتکار عجیبی داشت. وی به مقتضای وقت و زمان و اشخاص، به دستور مولایش به رنگهای مختلف و لباسهای گوناگون درآمده و با بیان گرم خود در طرف اثر می‌گذاشت. اگر به شخصی برخورد می‌کرد، ابتدا عقیده باطنی او را به دست آورده و با او هم عقیده می‌شد و به اندازه‌ای از عقیده او تمجید می‌کرد که طرف را مرید و دل‌باخته خود می‌ساخت، آن وقت اگر محل را مستعد و قابل می‌دید، شروع می‌کرد به تبلیغ امر بهائی و کار را به جایی می‌رسانید که طرف خیال می‌کرد عن‌قریب تمام افراد روی زمین بهائی شده و دست از دین حق و ثابت خود بر خواهند داشت.

شخصی می‌گوید:

در سفر اسلامبول، میرزا ابوالفضل در کشتی با ما همسفر بود، ولی من او را نمی‌شناختم. روزی صحبت از تشیع به میان آمد. چنان نزد من اظهار تشیع کرد که گمان کردم از او در این مذهب ثابت‌قدم‌تری نیست. فردای آن روز نزد رفیق سنی من اظهار تسنن کرده و به حدی از خلفای آنان تمجید نموده بود که رفیقم متعجب شده بود، که آیا ممکن است یک ایرانی به این اندازه سنی متعصب باشد؟ چون رفیقم این مطلب را برایم نقل نمود، در صدد تفحص از حالش برآمدم که معلوم شد میرزا ابوالفضل گلپایگانی بهائی است.^۱

کتاب «فرائد» که مفصل‌ترین کتاب استدلالی و نظری بهائیت است و به قول خودش در اثبات حقایق باب و بهاء نوشته و آن را مشتمل بر سه فصل قرار داده و برای اثبات مقصد خود به آیات و روایات و دلیل، تقریر استدلال کرده از آثار اوست. او در این کتاب، کوچک‌ترین ملاحظه‌ای از مراتب امانت، شرافت، فضیلت و تقوی را ننموده و مانند مولای خود باب و بهاء، برای اثبات مقصد خود، جلوی قلم را باز گذاشته تا هر چه می‌خواهد بنویسد. تمام آیات و روایات را به وسیله قلب و انقلاب و تأویل و تحریف، مورد سوء استفاده قرار داده و حمل بر ظهور باب و بهاء نموده است.

۱ - به کتاب کشف الحیل مراجعه شود.

تنها یک عبارت که به عنوان مقدمه در این کتاب عنوان کرده، برای اثبات بطلان مطالب آن و بلکه برای بطلان مرام بهائیت کافی است. وی می‌نویسد:

... اهل بهاء را عقیدت این است که، جمیع صحف الهیته و کتب سماویّه که در عالم موجود است، بر این بشارت عظیمه ناطق و متفق است که در آخرالزمان، به سبب طلوع دو نیر اعظم در سماء، امرالله عالم رتبه بلوغ یابد و دوره اوهام و خرافات طی شود و ظلمت اختلافات دینیّه و مذهبیّه از عالم زایل گردد و جهان بر کلمه واحده و دین واحد استقرار یابد. عداوت و بیگانگی به محبت و اخوت تبدیل یابد، جنگ و جدال برافتد و آلات حرب به ادوات کسب مبدل گردد. تا آن جا که گوید: و غمام عدل سایه گسترد و امطار فضل بیارد و غبار ظلم و ققام ستم، در جمیع اقطار عالم فرونشینند.^۱

حال با کمال احترام از این آقایان سؤال می‌کنیم که: بعد از ظهور باب و بهاء، چه تغییری در اوضاع سیاست دنیا پیدا شد و در کدام گوشه دنیا جنگ و جدال و اختلافات مذهبی، مبدل به صلح و صفا گردید؟ مگر نه این است که جنگهای بین‌المللی اول و دوم و آن

۱ - به کتاب راهنمای دین مراجعه شود.

کشتارهای وحشتناک، بعد از ظهور باب و بهاء به وقوع پیوسته است؟ مگر نه این است که تمام اختراعات سلاحهای اتمی و وسایل جنگی که دنیا را تهدید به نیستی می‌کند، همه بعد از ظهور باب و بهاء بوده است؟

اگر دنیا رو به صلاح رفته و عداوت و بیگانگی اُمم، مبدل به محبت و یگانگی گشته و ظلم و ستم از جهان رخت بر بسته، پس این فتنه و فساد، این جنگ و نزاعها، این بی‌عفتی‌ها، و این بی‌بند و باری‌ها و بی‌عدالتی‌ها که روز به روز رو به توسعه است یعنی چه؟ آیا در یک گوشه‌ای از دنیا این پیش‌بینی‌ها به مرحله ظهور رسیده، تا بتوانیم این کلی را بر آن تطبیق نماییم؟ مگر خود همین آقایان نبودند که برای به دست آوردن ریاست خیالی و احتمالی، چه انقلابات خونین و جنایات بی‌سابقه‌ای را در گوشه و کنار ایران راه نیانداختند؟ مگر این که معنای عدل و داد را، ظلم و جنایت و فساد معنا کنیم تا بتوانیم بر این اوضاع منطبق نماییم، یا این که بگوییم: این هم مانند هزاران دروغ شاخرداری است که این آقایان برای ربودن عوام و گول زدن مردم به بازار آورده‌اند.

رسول الله ﷺ: سَتَكُونُ فِتْنٌ يُصْبِحُ
الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَّ يُمَسِي كَافِرًا، إِلَّا
مَنْ أَحْيَاهُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْعِلْمِ.

«پیامبر خدا ﷺ: بزودی فتنه‌هایی پدید
خواهد آمد که بر اثر آنها انسان شب خود را با
ایمان به صبح می‌رساند و روزش را در حالی
به شب می‌رساند که کافر است، مگر کسی که
خداوند متعال او را به دانش زنده کرده باشد.»

کنز العمال ۳۰۸۸۳

فصل چہارم

فرق مختلف بہائیت

مؤسس فرقه بابیه؛ یعنی سید علی محمد باب، روی جهاتی
میرزا یحیی صبح ازل را طبق وصیتنامه‌ای که از او باقی مانده،
وصی خود قرار داد و ریاست بابیان را به عهده او گذاشت. تا
مدتی تمام بابیان حتی خود میرزا حسین علی بهاء، برادر صبح ازل
که ادعای «مَنْ يُظْهِرِي» نمود و به حيله ریاست را از او گرفت، این
حکم را گردن نهاده و صبح ازل را به ریاست عامه بابیان
می‌شناختند.

«مَنْ يَظْهَرُهُ اللَّهُ»؛ کسی است که سید باب، بعد از هزار سال
بشارت ظهور او را داده بود. میرزا حسین علی بهاء، پس از مدت
بسیار کمی این گفته را بر خود تطبیق کرده و به این شکل ریاست
خود را ثابت نمود.

کمکم میرزا حسین علی قلوب بابیان را به سوی خود متمایل
کرده و با صبح ازل بنای مخالفت را گذاشت و در نتیجه اختلاف

شدیدی بین دو برادر پدید آمد، به حدّی که یکدیگر را تکفیر می‌کردند. به این واسطه بابیان به دو دسته مخالف تقسیم شدند، آنهایی که به میرزا حسین‌علی بهاء گرویدند، بهائی، و آن عده‌ای که بر تبعیت صبح ازل باقی ماندند، به بابی ازلی معروف شدند.

این امر باعث شد که شخصی در یزد به نام جعفر کلّشیء پیدا شد و ادّعی «مَنْ يُظْهِرِي» نمود و عده‌ای را دور خود جمع کرد. چون دید میرزا حسین‌علی بهاء در این ادّعا پیروز گردید و حتّی بر کسی که خود سیّد باب به عنوان جانشین تعیین کرده بود غالب آمد، او نیز ادّعا کرد که مقصود از کلمه «کلّشیء» که سیّد باب در کلماتش بسیار استعمال می‌کرده، مُظْهِرِي است که قبل از «مَنْ يَظْهِرُهُ اللَّهُ» باید ظهور کند و آن من هستم و عده‌ای هم به او گرویدند که معروف به «کلّشیء» هستند و بسیار کمند.

اما بهائیان نیز بعد از فوت میرزا حسین‌علی به دو دسته تقسیم شدند که اجمال آن از این قرار است:

میرزا روی علاقه مفراطی که به پسر خود میرزا محمّدعلی غصن اکبر داشت، در حال حیات خود در نظر داشت او را جانشین خود قرار دهد، ولی چون با مخالفت شدید پسر دیگرش عبّاس افندی روبرو شد و نمی‌توانست مخالفت او را نادیده بگیرد و بر خلاف میل او رفتار نماید و می‌دانست که بعد از او عبّاس افندی با جانشینی میرزا محمّدعلی مخالفت خواهد کرد، ناچار از تصمیم

خود صرف نظر کرده و با انتخاب عباس افندی او را از خود راضی کرد، ولی با او شرط کرد که باید بعد از تو برادرت میرزا محمدعلی رئیس باشد و برای استحکام این امر، لوحی بدین مضمون صادر کرد:

«فقد اصطفينا الأكبر - میرزا محمدعلی - بعد الأعظم - میرزا عباس - امرأ من عندنا و أنا الأمر الحكيم و قد قدر الله مقام الغصن الأكبر بعد مقامه.»

بعداً هم برای این که این منصب را میرزا عباس از او نگیرد، ضمن الواحی از میرزا محمدعلی تمجید کرده و او را ستود، چنانچه در ضمن لوحی می‌گوید:

«انا انطقناه حين الذي قضت من عمره ست سنين ليكون دليلاً عليه و برهانا لنفسه.»^۱

در عین حال، بعد از این که میرزا حسین علی فوت کرد و میرزا عباس به ریاست بهائیان رسید، تمام وصیتهای پدر را فراموش کرده و با برادر خود میرزا محمدعلی به مخالفت پرداخت و او را از خود طرد نمود و ناقض اکبرش خواند، تا کار به جایی رسید که او

۱ - به کتاب فلسفه نیکو مراجعه شود.

را به باد فحش و ناسزا گرفت و در تمام مجالس و محافل از او بدگویی می نمود، به طوری که او را در انظار مریدان خود بد جلوه داد و او را مشرک نامید.

میرزا محمدعلی، ظاهراً در اوّل امر با برادر خود عباس افندی مخالفتی نداشت، ولی آخر الامر او را وادار به مخالفت کردند تا این که متقابلاً مطالبی نگاشت و اسرار زیادی را که عبدالبهاء نمی خواست کشف گردد، مکشوف داشت، ولی این مخالفتها برای او هیچ گونه اثر مثبتی نداشت؛ زیرا عباس افندی کاملاً بر خر مراد سوار شده و برادر خود را از نظر بهائیان انداخته بود.

بعد از فوت عباس افندی، طبق وصیّتی که کرده بود بدون هیچ گونه جنگ و نزاع، مقام خدایی در بست در اختیار شوقی افندی قرار داده شد و هر چند میرزا محمدعلی فریاد زد که بنا به وصیّت پدرم، می بایست بعد از میرزا عباس من رئیس باشم، فریادش به جایی نرسید و کسی به حرفش گوش نداد.

عده ای که بعد از بهاء الله به عبدالبهاء (غصن اعظم) و بعد از او به شوقی افندی گرویدند، به «ثابتین» معروفند و دسته دیگر که پیروی از میرزا محمدعلی (غصن اکبر) نمودند، خویش را «موحدین» نامیدند، ولی فرقه زنده بایان، همان فرقه بهائی ثابت می باشند.

گذشته از اینها، بعد از فوت عبدالبهاء، جمعی از بهائیان امریکا

به تبعیت احمد سهراب و یکی از خانم های امریکایی، بر ضد محفل روحانی آنجا قیام کرده و انجمنی به نام تاریخ جدید تشکیل دادند و با کمال جدّیت در اطراف اروپا و امریکا مشغول تبلیغ و دعوت شدند.

فصل پنجم

معتقدات بهائیت

پیشرفت هر قوم و ملّتی در اثر تعلیمات و دستوراتی است که آن ملّت را تحت تأثیر خود قرار داده و آنها را به سوی سعادت و خوشبختی نزدیک می‌کند. به هر اندازه که نظام و قانون جامع‌تر بوده و بیشتر مطابق با موازین عقلی و ناموس طبیعت باشد، بهتر می‌تواند پیروان خود را بر مشکلات اجتماعی و اقتصادی پیروز گرداند و آنها را به سرمنزل مقصود برساند.

اگر به قوانین و احکام جاریهٔ ادیان دنیا به دقت مراجعه کنیم، می‌بینیم که هیچ نظام و دستوری به جامعیت نظام اسلام و تعلیمات قرآن نبوده و هیچ قانونی چه از نظر معارف الهیه و چه از نظر احکام عبادیه و چه از نظر دستورات اخلاقیه و نظامات سیاسیّه و اقتصادیّه و چه از نظر آداب معاشرت و کسب و تجارت و چه از نظرهای دیگر، حتی به اعتراف بیگانگان، مانند قانون مقدّس اسلام نیامده و اگر تمام متفکرین و فلاسفهٔ شرق و غرب گرد یکدیگر

جمع کردند، نخواهند توانست مانند قانون اسلام جعل و تدوین نمایند. به همین جهت دین اسلام با سرعت فوق‌العاده‌ای در شرق و غرب نفوذ کرده و مقتدرترین حکومت‌های دنیا را به اندک زمانی زیر فرمان خود درآورد؛ زیرا این احکام و تعلیمات، طبق نوامیس طبیعت تدوین شده و مطابق احتیاجات بشری وضع گردیده و به وسیله شخصیت کاملی مانند پیغمبر اسلام ﷺ اجرا شده است.

دین اسلام تا این زمان که عصر دانش و تکامل بشر است، سیادت خود را از دست نداده و کیان خود را در مقابل این همه حملات که از طرف مخالفین به آن وارد آمده حفظ کرده است.

جای بسی تعجب است، از یک مشت بی‌خرد و نادان که یا پی به این حقیقت نبرده و یا دست سیاست دشمن آنان را وادار به مخالفت نموده است، تا کار را به جایی رساندند که در مقابل دین اسلام دکان باز کرده و متاع فاسد خود را به معرض نمایش گذاردند و خیال کردند به وسیله به هم بافتن یک مشت مزخرفات به نام قانون و احکام، می‌توانند به مرام ساختگی خود سر و صورتی بدهند و آن را در ردیف ادیان درآورند، ولی خوشبختانه به اندک زمانی مردم متوجه شدند که هدف این عده تنها مبارزه با دین خدا و گول زدن عوام است و لذا جز ذلت و خواری و رسوایی برای آنها نتیجه‌ای عاید نگردید.

خوانندگان متوجهند که ما نباید عمر عزیز و وقت با ارزش خود

را صرف این‌گونه لطائلات که بهائیت به عنوان قانون به دنیا عرضه داشته نماییم، ولی نظر به این که معلوم گردد، چگونه این عده از سیاست خارجی دشمن الهام گرفته و مقاصد شوم آنها را - که در دنیای کنونی لازم‌الاجرا می‌دانند - به صورت قانون درآورده و به نام دین به مورد اجرا گذاشتند؛ قوانین آنها را به دو دستهٔ سیاسیات و عبادیات تقسیم نموده‌اند و ما در اینجا بخش سیاسیات آن را اجمالاً مورد بررسی قرار می‌دهیم:

سیاسیات:

در این قسمت به نکاتی اشاره می‌کنیم که سیاست استعمار برای تضعیف دین مقدس اسلام و از بین بردن شرف و عفت و حیثیت مردم مسلمان و به دست آوردن مایملک آنها، اهتمام زیادی به اجرای آن در ممالک اسلامی داشته و می‌خواسته در قدم اول، مردم مسلمان را به وسیلهٔ مزدوران خود با آن نکات آشنا سازد، تا کاملاً بتواند به هدفهای شوم خود جامعهٔ عمل بپوشاند و به مقاصد خود نایل آید. لذا می‌بینیم اموری که تازه در ممالک اسلامی به تدریج اجرا می‌شود، در سالهای خیلی قبل از این، رهبران بهائیت به صورت قانون درآورده و تا جایی که توانستند در اجرای آن کوشیده و می‌کوشند؛ مانند: تساوی حقوق زن و مرد، منع مداخله در امور سیاست و القاء وطن‌دوستی و نظیر

اینها که هم‌اکنون حیثیت مردم مسلمان و ممالک اسلامی را به مخاطره می‌اندازد. ما در کمال اختصار به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- تساوی حقوق زن و مرد

دیر زمانی است که صحبت از تساوی حقوق زن و مرد است و این که زنان در تمام شؤون حیاتی، دوشادوش مردان حرکت کرده و هیچ‌گونه فرقی نسبت به مردان نداشته باشند؛ زیرا برکنار کردن زنان از کار و فعالیت اجتماعی در حقیقت سلب آزادی از آنان و مانع از ترقی و پیشرفت نیمی از جامعه است.

این بیان در ظاهر خیلی فریبنده و به شکلی منطقی نمایش داده شده، ولی در حقیقت ضربه محکمی به پیکره دین وارد می‌سازد؛ زیرا نصف جمعیت دنیا را که عبارت از زنان باشند، از راه طبیعی خود خارج کرده و به مراحل وارد می‌نماید که صد درصد به شخصیت و کیان آنان صدمه می‌زند. زندگی بشر بر دو رکن مهم استوار است، سیاست مُدُن و تدبیر منزل. اولی را به مرد واگذار و دومی را به دوش زن گذاشته است. اگر ما بخواهیم قضیه را به عکس نماییم و زنان را وارد اجتماعات نماییم، برخلاف طبیعت رفتار کرده و زندگی بشر را مختل خواهیم کرد.

ما فعلاً در صدد آن نیستیم که ثابت کنیم، مرد از جهات عدیده با

زن فرق دارد، بلکه می‌خواهیم ادعا کنیم که زن در موارد بسیاری نمی‌تواند دوشادوش مرد حرکت کند و خود را با مرد مساوی بداند. آری، در تدبیر منزل و امور خانه‌داری و شغل مقدّس مادری، نیروی زن بیشتر است، و آن هم موهبتی است که خدا مخصوص او قرار داده است. بنابراین، آنان که این نوع مطالب را در جراید و مجلات انتشار دادند و عده‌ای دیگر هم آن را به صورت قانون درآورده و از آن حمایت نمودند، جنایت بزرگی به نسل بشر وارد آوردند و ضربه محکمی به پیکره اجتماع زدند.

شوقی افندی در سال اوّل ریاست خود، به محفل روحانی

تهران می‌نویسد:

چون مساوات حقوق رجال و نساء در این دور بدیع، از تعالیم اساسیه است، در حین انتخابات، رجال و نساء از سنّ بیست‌ویک و مافوق آن، هر دو حق تصویب (اهدای رأی و انتخاب) دارند، ولی مجبور به آن نیستند. اگر خود را آگاه و مطلع بر اوضاع امریه ندانند، انتخاب نکنند و ابداء رأی نمایند و چون امر حجاب در شرق مانع است و معمول به عجاله نساء از حق عضویت در محافل روحانی ممنوع و امید چنان است که این قدم اوّل را که در میدان مساوات حقوق رجال و نساء برداشته شده، سبب تشجیع و تحریص اماءالرحمن در آن سامان گردد.

از آن به بعد افراد بهائی به اشاره اربابان خود با شدت هر چه تمام‌تر شروع به فعالیت کرده و به تبلیغات قوی و عملی پرداختند. در «گنجینه احکام» از شوقی افندی نقل می‌کند:

رجال و نساء باید در مقامات وحدت و یگانگی و عفت و فرزوانگی، ترقیات روز افزون داشته باشند؛ به درجه‌ای که سایر امم به آنها تأسی نمایند و تساوی در تحصیل علوم و فنون و بدایع از کمالات و فضایل عالم انسانی است.

و نیز نقل می‌کند که از شوقی افندی سؤال کردند: آیا زوجه می‌تواند از زوج طلاق بگیرد یا نه؟ وی گفت: آری! بین زوج و زوجه مساوات تامه است.^۱

۲- معاشرت با ادیان

یکی از اساسی‌ترین عوامل پیروزی و پیشرفت، اتحاد و یگانگی است، که اگر در ملتی این روحیه به وجود آید به زودی بر خواسته‌های خود پیروز می‌گردند و دشمن را هر چه قوی باشد از پای درمی‌آورند، ولی این در صورتی است که اتحاد و یگانگی، ناشی از وحدت هدف و عقیده باشد؛ زیرا در غیر این صورت، نتوانند در صف واحد متشکل گردند و با یکدیگر متحد شوند.

۱ - به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء مراجعه شود.

چنانچه فرمود: «انّ المسلمين يد واحدة على من سواهم»^۱
 اگر ملّتی بخواهد با دشمنان خود دست بیعت دهد و با آنها طرح
 دوستی و ارتباط بریزد، این ارتباط و دوستی عین خواری و از
 دست دادن قدرت و شخصیت است؛ زیرا در این صورت دشمن
 ساکت نخواهد نشست و عاقبت کار خود را خواهد کرد و در یک
 فرصت مناسب ضربه خود را وارد خواهد ساخت.

ولی بهائیت برخلاف منطق عقل؛ ارتباط، دوستی، محبت و
 یگانگی، با تمام اهل عالم و صاحبان ادیان برقرار ساخته و همه را
 با هم برادر و برابر دانسته و بلکه این جهت را مقصد اصلی و
 منظور اساسی خود برشمرده است.

چنانچه عبدالبهاء در «مکاتب» می گوید:

مقصود جمال مبارک از حمل این نقل اعظم و جمیع این بلایا و
 حمل سلاسل و اغلال و تجسم مظلومیت کبری، اتفاق و
 یگانگی «من فی العالم» بود.

و نیز در «دروس الربانیه» گوید:

اول وظیفه ما محبت، دوستی، الفت و مهربانی با عموم اهل عالم
 است. ما نباید به چشم بیگانگی و دون محبت به کسی نظر
 نماییم، یا فرق و تفاوتی میان بهائی و مسلمان و نصاری و یهود

و زردشتی و برهمن و بودایی بگذاریم، همه با ما برادر و برابرند.

همچنین بهاء در «اقدس» گوید:

«عاشروا مع الأديان بالروح والريحان.»^۱

حال ما با کمال احترام، از رئیس آنها عبدالبهاء می‌پرسیم: محبت و یگانگی با عموم اهل عالم و با تمام ادیان چه معنایی دارد؟ آیا ممکن است یک ملتی با حفظ شخصیت خود، با تمام دشمنان یگانه باشد؟ آیا بر خلاف منطق عقل نیست که با تصویب تمام ادیان دنیا، بخواهیم همه را در صف واحد قرار دهیم و همه را با هم برادر بدانیم؟ آیا این برخلاف موضوع تولی و تبری نیست که فطری هر بشر و از لوازم عقیده و ایمان هر شخصی است؟

اگر شما راست می‌گویید، چرا عباس افندی با برادر صلیبی خود ملا محمدعلی، تا می‌توانست ضدیت و دشمنی می‌نمود و در تمام محافل و مجالس از او بدگویی می‌کرد و گاهی هم به اندازه‌ای آتش بغض و کینه و عداوت در کانون آنها مشتعل می‌گردید که او را به باد فحش و ناسزا بسته و به او لعنت می‌فرستاد؟

اگر مقصود جمال مبارک، اتحاد و یگانگی «من فی العالم» بود، چرا این منظور اساسی را درباره برادر صلیبی خود صبیح ازل

۱ - به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء مراجعه شود.

فراموش کرده و به منظور ریاست چند روزه دنیا، آن هم بر افراد قلیلی که از شماره انگشتان بیشتر نبوده، آن اندازه اختلاف و کشمکش داشته، به حدی که او را تکفیر می‌کرد؟ کتاب «بدیع» را بخوانید، ببینید پشت سر برادر خود صبح ازل و پیروان او که در حقیقت تابع یک مرام‌اند، تا چه اندازه بدگویی و فحش و افتراء و لعن و تکفیر روا دانسته است.

آری! این آقایان در یک جا می‌گویند: «عاشروا مع الادیان بالروح والریحان» و بلکه این جمله را سرلوحه دستورات خود قرار می‌دهند، و در جای دیگر می‌گویند: - چنانچه بهاءالله در لوح احمد گفته - «كُن كَشْعَلَةَ النَّارِ لِأَعْدَائِي وَكُوْثَرَ الْبَقَاءِ لِأَحِبَّائِي.» این همان لوحی است که بهاءالله در باره‌اش گفته: «قَدْ قُدِّرَ لِقَارِئِهَا أَجْرُ مَاءِ شَهِيدٍ، ثُمَّ عِبَادَةُ الثَّقَلَيْنِ.»

مگر همین آقایان نبودند که وحشی‌گری‌هایی از آنها صادر شد، که کم از وحشی‌گریهای مغولان نبود؟ به عنوان نمونه خوب است به واقعه تأسف‌انگیز و فاجعه جگرخراش ابرقوی یزد توجه شود که چند نفر از بهائی‌های سنگدل، شبانه به خانه پیره‌زن صالحه‌ای به نام صفری ریختند و به خاطر این که دفاع از عقیده خود می‌کند او را با دو پسر و سه دخترش با وضع فجیعی با بیل و تبر به قتل رساندند که تفصیل قضیه را قبلاً نگاشته‌ایم.

این است معنای روح و ریحانی که این عده می‌خواستند در دنیا

رواج دهند و با تمام اهل عالم برادرانه رفتار نمایند. در این جا باید به این حقیقت غیر قابل انکار اعتراف نماییم که: اگر این عده بر گوشه‌ای از دنیا مسلط می‌شدند، با همه مردم همین معامله را می‌نمودند و معنای «کن کشفلة النار لاعدائی» را با تمام مخالفین خود عملی می‌کردند.

اما باید گفت: این جملات و حرکات ضد و نقیض، به خاطر اجنبی و برای برانداختن شعائر ملی و تضعیف مبانی دینی، به قلب جناب میرزا الهام شده، تا بیشتر بتواند یک مشت عوام و بیچاره را گول بزند و از آنان به نفع خود استفاده نماید.

آری! در آن روزی که نظر داشتند همه دنیا را تسخیر کنند و همه را تحت حکومت مستقل واحد در آورند، پیروان خود را با جمله «کن کشفلة النار لاعدائی» علیه حکومت های وقت تحریک می‌کردند و همه اموال مردم دنیا را مباح می‌دانستند، تا آن جا که سید باب در «احسن القصص» می‌گوید: «الخامس فی اخذ اموال الذین لا یدینون بالبیان» و لذا در هر کجا عده‌ای اوباش دور هم جمع می‌شدند، به طمع سلطنت به جان مردم می‌افتادند و اموال مردم را غارت می‌کردند، ولی موقعی که دیدند این کوششها به جایی نمی‌رسد و بلکه به عکس نتیجه می‌دهد و در هر حمله مواجه با شکست می‌شوند، فوراً نغمه را عوض کرده و آیه شریفه! «عاشروا مع الادیان بالروح والریحان» را صادر کردند که خود دلیل عجز و

ناتوانی و اظهار ذلت و بیچارگی است.

۳- محو کتب

کتاب و کتابخانه یکی از عوامل پیشرفت و تکامل ملت‌ها و یکی از مهم‌ترین آثار خالده نوابغ و دانشمندان گذشته است؛ زیرا نتیجه زحمات و افکار علما و دانشمندان بزرگ را، بدون رنج و زحمت در اختیار خواننده گذاشته و حوادث گذشته را اعم از خوب و بد در نظر انسان مجسم می‌کند و راه صلاح و فساد را به انسان می‌نمایاند و قدرت فکری و قلمی نویسندگان را اثبات می‌نماید.

کتاب و نشریه خوب می‌تواند روحیه یک ملت را عوض کند و مسیر آنها را در جهت صلاح و فساد تغییر دهد و از این نظر در نزد عقلا و صاحبان بصیرت اهمیت بسزایی دارد.

بهائیت چنانکه با سایر عوامل پیشرفت مخالف بوده، با این جهت نیز مخالفت کرده و دستور داده که کتب را از بین ببرند و کتابخانه‌ها را بسوزانند، چنانچه سید باب در توقیعی که برای میرزا حسن خراسانی صادر کرده می‌نویسد:

«أحملوا الكتب الى الارض المقدسة، ثم أنزلوها على یم الفرات

لیثبت قلوب المؤمنین من حکم الکثرة و لتکونن من الخاشعین.»

و نیز در «بیان» گوید:

«فی حکم محو الکتب کلها الا ما أنشئت أو تنشئ فی ذلك الامر.»

نمی‌دانیم برای این حکم، که سید باب در کتاب «بیان» باب مخصوصی قرار داده و به تمام پیروان خود دستور می‌دهد که غیر از کتب بهائیت تمام کتابها را بسوزانید، چه توجیهی بیاوریم؟ آیا سید باب از روی نادانی و جهالت این حکم را صادر کرده و یا با علم و علما، کتاب و کتابخانه و تعلیم و تعلم مخالف بوده؟ چنانچه عبدالبهاء پرده از این راز برداشته و به این امر اعتراف کرده، آنجا که در «مکاتب» گوید:

در یوم ظهور حضرت اعلی، منطوق بیان، ضرب اعناق، حرق کتب و اوراق، هدم بقاع و قتل عام إلا من آمن و صدق خواهد بود.

و یا به جهت غروری که داشته، خیال می‌کرده که همه کتب دانشمندان در مقابل کلمات مهمل و بی‌معنای خودش، زائد و بی‌فایده است. هر چه باشد این حکم بر خلاف منطق عقل و عقلانیت است؛ زیرا کتاب نتیجه دسترنج دانشمندان گذشته و وسیله تعلیم و تعلم آیندگان و نمودار تمدن ملت‌هاست و مخالفت کردن با آن در حقیقت مخالفت با علم و علما و تعلیم و تعلم است.

آری! چون این حکم خیلی مسخره و برخلاف منطق و روش

عقلا بوده، بهاء در صدد نسخ آن برآمده، تا از طرف سید باب
اعتذار جسته و این لگه ننگ را از کتاب بایبان بشوید. او در
«اقدس» گوید:

«قد عفا الله عنكم ما نزل في البيان من محو الكتب و اذناكم بأن
تقرأ و امن العلوم ما ينفعكم لا ما ينتهي الى المجادلة في الكلام
هذا خير لكم إن أنتم من العارفين.»

۴ - وطن خواهی

وطن خواهی به هر معنایی که بگیریم، از لوازم ایمان و عقیده و
حافظ شرافت و ملیت هر مملکتی است، چنانچه از معصوم
بزرگوار روایت شده که فرمود: «حبّ الوطن من الایمان»^۱. آنان که
این حُسن در آنها موجود بود، توانستند مملکت خود را از دستبرد
اجانب حفظ کنند و از منابع ثروت خود که ضامن حیثیت آنهاست
نگهداری نمایند، ولی آنان که در اثر تبلیغات سوء دشمن این
روحیه را از دست دادند و به یک وعده و وعید، وطن فروش شدند،
در حقیقت لطمه بزرگی به مملکت خود زدند و خیانت بزرگی به
وطن خود وارد ساختند.

یکی از مأموریت‌های مهمی که بهائیت از طرف اجانب به عهده

۱ - سفینه البحار، ج ۴، ص ۷۰۸، لفظ الوطن.

داشت، این بود که وطن‌خواهی را از ملت خود گرفته و به جای آن «عاشروا مع الادیان بالروح والرّیحان» را با تمام ملل دنیا عملی نماید؛ زیرا مأمورین سیاسی انگلیس، در ملاقاتهای خود با رؤسای این مذهب، اصرار داشتند که وطن‌خواهی را از مذهب و ملت خود محو نمایند، لذا به خواهش انگلیسی‌ها جمله «لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل الفخر لمن یحبّ العالم» را به صورت بخشنامه به تمام محافل بهائیت صادر کردند و آن را یکی از ارکان مذهب خود قرار دادند، ولی آیا می‌شود ما دیگران را، از اشخاصی که با آنها ارتباط دوستی داریم و در نفع و ضرر با آنها شریک هستیم و در یک آب و خاک پرورش یافته و با یکدیگر زندگی می‌کنیم و تحت یک حکومت و قانون به سر می‌بریم، بیشتر و یا به حد مساوی دوست داشته باشیم؟

آری! برای آنهایی که غیرت و حمیت و ایمان و عقیده معنا و مفهومی ندارد، ممکن است، لذا یکی از پرده‌های جاسوسی بهائیت که ما در صدد اثبات آنیم به طور واضح آشکار می‌گردد.

۵ - مداخله در سیاست

سیاست؛ یعنی قیام بر اداره ملت و تدبیر امور جمعیت و حفظ شؤون حیاتی آنها از روی مصلحت، به طوری که تمام امور دین و دنیای آنها به طور دائم و اکمل اداره شود و مشکلات اجتماعی آنها

مرتفع گردد. این هم یکی از وظایف پیشوا و رئیس جمعیت و یکی از لوازم به وجود آورنده یک دین و مذهب است. به همین منظور تمام پیامبران و سفرای الهی در مقابل سیاست های خارجی و داخلی ملتها مأموریت آسمانی داشته و در این راه تا سرحد امکان فداکاری و مجاهدت نموده اند؛ زیرا مقام تشریح و جعل احکام مخصوص پروردگار بوده و اجرای آن را به عهده شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشته، تا مردم را طبق دستورات و فرامین الهی تعلیم و تربیت نموده و امور دینی و اجتماعی آنها را تنظیم نماید.

رؤسای بهائیت، با این که خود را پیشوا و رئیس جمعیت می دانند، خود را از مداخله در سیاست برکنار داشته و می خواسته اند به عموم پیروان خود بفهمانند که روشن آنها تنها دینی و روحانی و کاملاً از سیاست جداست و بلکه به پیروان خود سفارش می کرده اند که در امور سیاست مداخله نکنید که هر کس در امور سیاست مداخله کند از ما نیست. چنانچه گلپایگانی از قول عبدالبهاء - در کتاب "اقدس" - نقل می کند:

هر کس در امور سیاست مداخله کند و خارج از وظیفه خویش حرفی بزند و یا حرکتی نماید، همین دلیل کافی است که او بهائی نیست و دلیل دیگری نمی خواهد.

و نیز در همین کتاب می گوید:

«لیس لأحد أن يعترض على الذين يحكمون على العباد دعوا لهم
ما عندهم.»

ما عرض می‌کنیم: اولاً، دین و مرامی که در سیاست مداخله نکند و رئیس و پیشوایی که خود را از سیاست جدا بداند، احتیاج به احکام و حدود و برنامه ندارد، و این برای اداره جمعیت و رهبری آنها صالح و شایسته نیست، بلکه خود را از سیاست برکنار کردن، دلیل این است که هیچ‌کاره است و دلیل دیگری نمی‌خواهد.

ثانیاً، اغلب احکام و حدودِ باب و بهاء و برنامه‌های عملی آنها را که در دنیا لازم‌الاجرا می‌دانستند، بر خلاف سیاست مملکت و بر خلاف میل سلطان وقت بوده است.

ثالثاً، مگر تقویت دُول خارجه و حمایت آنها به منظور رقابت با دُول اسلامی و تضعیف مسلمین و تقاضای لقب "سر" نمودن از دولت انگلستان مداخله در امور سیاست نیست؟

آری! عبدالبهاء در هر لوح تکرار می‌کرد که در امور سیاسی مداخله نکنید، ولی چون زمزمه مشروطه بلند می‌شود، با تمام امکانات با آن مخالفت می‌کند و در هر مراسله به پیروان خود توصیه می‌نماید که نزدیک مشروطه نروید، ولی هنگامی که ایران مشروطه می‌شود و محمدعلی شاه مخلوع می‌گردد، به احمد سهراب در امریکا می‌نویسد: مشروطه مشروعه است، و به

امریکائیان می فهماند که ایران از اقدام ما مشروطه شده است. از آن طرف به محفل تهران می نویسد: حالا به هر قسم هست چند وکیل برای دارالشوری انتخاب کنید - که موفق هم نمی شود - و نیز به باقرآف می نویسد: کتاب «سیاسیه» مرا برای احمد شاه بفرستید تا بداند که ما هم مرد میدان سیاستیم. در این جا داستانی از یک نویسنده که خود مدتی بهائی بوده و روی جهاتی برگشته، نقل می کنیم و به این بحث خاتمه می دهیم. او می گوید:

در آن وقتی که من به عضویت محفل روحانی تهران انتخاب شدم، مدرسه‌ای به نام مدرسه وحدت بشر در کاشان دایر شده بود. مردم مسلمان چون دیدند که این لانه زنبور است نه مدرسه، کمر همت بسته و با کمک رئیس فرهنگ کاشان، حکم بستن مدرسه را از دولت گرفتند. محفل روحانی تهران هر چه دست و پا کرد تا مدرسه بسته نشود، ممکن نشد. وقتی که از موافقت رئیس دولت مأیوس شد، خواست به سفارت انگلیس متوسل شود. من به حساب این که رئیس ما دستور داد در سیاست دخالت نکنید، موافقت نکردم، تا این که بعضی از احبّا به سادگی و خوش باوری من خندیدند و مستقیماً به عباس افندی نوشتند که توصیه‌ای برای سفارت بنویسد و به زودی هم توصیه‌ای از عباس افندی

برای سفارت به این مضمون صادر شد:
سرکار جلالتمدار سفیر انگلیس، این حزب مظلوم را تقویت کنید
که به دستور بهاءالله به کزات تمجید از عدالت انگلیس نموده‌اند و
همه دوستان صادق و خیرخواه دولت فخریه‌اند.

عبدالبهاء عباس^۱

۱ - به کتاب مزدوران استعمار در لباس مذهب مراجعه شود.

بحثی پیرامون

مذہب اسماعیلیہ

مقدمه

تشکیل دین و مذهب به معنای کلی آن، مقارن با خلقت انسان بوده و دوشادوش او قدم برداشته و تا بشر باقی است، بر او حکم فرما خواهد بود. هیچ زمانی را از نظر تاریخ نمی‌توانیم تصور کنیم که از عقیده و مذهب خالی باشد؛ زیرا حس فطرت و حقیقت‌طلبی و عقیده به ماوراء طبیعت، طبق آیه شریفه: (فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ)^۱ از اموری است که در سرشت انسان قرار داده شده و تا ابد هم با او خواهد بود.

بشر در تمام ادوار زندگی، به همان اندازه که در فکر خوراک و مسکن و پوشش بوده، در فکر عقیده و روش نیز بوده است. این

مطلب از لابلای تاریخ گذشتگان به خوبی استفاده می‌شود. شاهد زنده آن، اختلافی است که بین ادیان و مذاهب بشر به وجود آمده و مردم را به دسته‌جات مختلف از نظر عقیده تقسیم نموده است. چیزی که هست، اختلاف ادیان و مذاهب در میان ملل مختلف در تمام ادوار، بالاخص در میان مسلمانان، تنها در اثر اختلاف نظر نبوده - چنانچه ممکن است این تصوّر برای عده‌ای، در اثر مطالعه بعضی از کتب تواریخ حاصل شود؛ زیرا مورّخ خصوصیات اشخاص و قضایا را تنها از نظر تاریخ بررسی و به رشته تحریر درمی‌آورد، ولی صاحبان کتب ملل و نحل، خصوصیات ادیان را از نظر اختلاف می‌نویسند، اما بیان علت و جهت به وجود آمدن یک دین و مذهب جدید، از وظیفه آنها خارج است - بلکه می‌توان ادعا کرد، اغلب مذاهبی که در دنیا به وجود آمده و در مقابل دین حق سر و صدا راه انداخته است، روی جنبه‌های دینی و جسّ تقوی و ایمان نبوده، بلکه هزاران عوامل دیگر؛ از قبیل کسب جاه و ریاست و اشباع غریزه شهوت در کار بوده است. این‌طور نیست که مدّعیان دین و مذهبی با روح ایمان و تقوی دور هم بنشینند و قضایا را با میزان عقل و شرع بسنجند و به تشکیل مذاهب تازه بپردازند.

اختلاف مسلمین در صدر اسلام و تشکیل دو جبهه بزرگ به نام شیعه و سنی، و منحرف کردن موضوع خلافت از مرکز اصلی،

بزرگترین شاهد آن است. احیاناً اگر عقیده و مذهبی روی حس دینی به وجود آید؛ اولاً به حکم «النادر کالمعدوم» جنبه اساسی و عمومی ندارد، ثانیاً ممکن است عوامل گوناگون دیگری به تغییرات و تحولات آن روش کمک نمایند.

این جاست که یک اشکال بزرگ، گاهی به سرگردانی و حیرانی شخص جوینده حقیقت می انجامد، که اگر دست غیبی به او کمک ندهد به گمراهی او منجر می شود و تا ابد او را به حال سرگردانی نگه می دارد.

روی همین اصل است که گاهی راهزنانی؛ مانند: آقاخان محلاتی، میرزا علی محمد باب، میرزا حسین علی بهاء و احمد کسروی، از این فرصت استفاده کرده و جوینده را که در حقیقت تشنه آب زلال حقیقت است، با آغوشی باز پذیرفته و با لحنی گرم و حسن اخلاق و هزاران نیرنگ دیگر - که در هر زمانی وسیله ربودن عوام است - با او روبرو شده و یک سلسله عقاید پوسیده و خرافی را که به صورت نیکویی جلوه داده اند، با صورتی حق به جانب به او تلقین کرده و با نیرنگ و حقه بازی تمام، عقیده او را فاسد و به اصطلاح اهل فن او را صید می نمایند. بیچاره عوام جاهل و بدبخت که شاید فعلاً راهی به جایی نمی برد و جز این پناهی ندارد، کورکورانه از این منطق غلط پیروی کرده و چنان سرسپرده او می گردد که او را پیشوا و مرشد خود و گاهی پیغمبر و امام خود

و گاهی هم خدای خود می‌داند. بدبختانه فردی که با این عقیده از دنیا می‌رود، با این که زمین را از لوث وجود خود خالی می‌کند، ولی این عقیده را به حکم (إِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ)^۱ تا ابد در اخلاف خود باقی می‌گذارد و باعث رواج یک دین و مذهب و توسعه یک عقیده باطل می‌گردد.

باشد که روزی این راهزنان حقیقت و شیادان تقوی و فضیلت، با صد افسوس فریاد زنند: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا مِنَ أَصْحَابِ السَّعِيرِ.

فصل اول:

وجه تسمیه و پیدایش این مذهب

وجه تسمیه این فرقه به اسماعیلیه، آنست که اسماعیل پسر اول امام جعفر صادق علیه السلام را به جای امام موسی کاظم علیه السلام امام خود دانسته و از او پیروی می کنند.

اما منشأ پیدایش آنها این بود که در زمان امام صادق علیه السلام عده ای گمان کردند که آن حضرت پسر بزرگ خود اسماعیل را جانشین خود می کند، ولی چون دانست عصاره انگور نوشیده، او را از این منصب عزل و برادر کوچکتر (موسی کاظم علیه السلام) را برای جانشینی خود برگزید، و یا چون اسماعیل از همه برادران بزرگتر و به فضل و تقوی مشهور بود، و امام صادق علیه السلام خیلی او را دوست می داشت و به او اظهار علاقه و محبت می فرمود، بعضی را چنین گمان بود که جانشین بعد از آن حضرت اسماعیل است، لکن طولی نکشید که اسماعیل در سنه ۱۴۲ هجری، در قریه عویض از دار دنیا رفت و جسد او را در منظر و مرآی تمام مردم قرار داد تا درباره مرگ او تردیدی نشود، ولی در عین حال با این که بیشتر مردم با موسی کاظم علیه السلام بیعت نموده بودند، باز هم عده ای نسبت به اسماعیل

وفادار مانده و او را امام و جانشین امام صادق علیه السلام دانستند و از او به عنوان امام هفتم پیروی کردند. البته ممکن است برای روی کار آمدن این فرقه، عوامل دیگری هم در کار باشد که فعلاً بر ما مخفی است.

فصل دوم:

فرق مختلف اسماعیلیه

بعد از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مسلمین به دو دسته بزرگ به نام شیعه و سنی تقسیم شدند. شیعه کسی است که به خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام معتقد است و می گوید: خلافت که منصب بزرگی است از جانب خدا، بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به شخص علی بن ابی طالب علیه السلام و بعداً به اولاد طاهرینش، یکی پس از دیگری منتقل می گردد. در این اصل تمام فرق شیعه اتفاق نظر دارند که ریاست عالیة روحانی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام و بعد از آن حضرت به یکی از فرزندان ایشان می رسد و دیگری شایستگی و لیاقت این مقام را ندارد.

این دسته تا عصر امام ششم حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در سال ۱۴۸ هجری رحلت فرمود، اختلاف زیادی با یکدیگر ندارند. در این زمان شیعیان باز به دو دسته بزرگ که فرقه شیعه اثنا عشریة و فرقه اسماعیلیه باشند منقسم گردیدند؛ یعنی عده ای معتقد شدند که امام صادق علیه السلام پسر بزرگ خود اسماعیل را جانشین خود ساخته است. این عده را که بعدها اهمیت

زیادی از نظر قدرت، و اسم و رسم زیادی از نظر مذهب پیدا کردند؛ اسماعیلیه، یا سَبْعِيَّة، یا باطنیَّة، یا حشاشین و یا به معنای واقعی خود، ملاحده گویند.

این عده هم نتوانستند توافق خودشان را از نظر عقیده حفظ کنند و به اندک زمانی به فِرَق مختلفه دیگری که به طور اجمال به هر یک اشاره می شود منقسم گردیدند که قدر مشترک بین آنها عقیده به امامت اسماعیل است.

الف - عده ای گویند: بعد از جعفر بن محمد علیه السلام، اسماعیل امام است که نمرده و زنده است، بلکه اظهار مردن از جهت آن بود که از دشمنان می ترسیدند تا گزندی به او برسانند. دلیل این جهت آنست که شخصی می گوید در بصره، بعد از اثبات مردن آن جناب، او را دیده است و گمان می کنند که او نمیرد تا مالک زمین شود و اوست قائم آل محمد. این فرقه را خطابیة به نام ابوالخطاب رئیس ایشان و یا اسماعیلیة خالصه گویند.

ب - برخی دیگر گویند: امام بعد از جعفر بن محمد علیه السلام محمد بن اسماعیل بن جعفر است، و چون اسماعیل در حیات پدر از دنیا رفته است، هرگز به امامت نرسیده و فایده این که جعفر بن محمد علیه السلام او را به این مقام نامزد فرمود، این بود که امامت بعد از وی به فرزندش محمد منتقل شود؛ زیرا امامت از برادری به برادر دیگر منتقل نشود، الا در حسن و حسین علیهما السلام، پس محمد را خاتم

الاثمّه و امام کامل دانند.

محمد بن اسماعیل همانست که در نزد هارون الرشید، سعایت در قتل عمّ خود موسی بن جعفر علیه السلام نمود، تا منجر به قتل آن حضرت گردید. این فرقه را به اسم رئیسشان مبارک غلام اسماعیل، مبارکته گویند.

ج - فرقه‌ای دیگر گویند: جعفر بن محمد علیه السلام زنده است و وفات نکرده و باید ظهور او را به عنوان مهدی موعود انتظار کشید. این فرقه را به اسم رئیسشان عجلان بن ناووس، ناووسیّه نامند. البته این فرقه از موضوع بحث اسماعیلیه خارج است که ما از نظر تکمیل فرّج درج کردیم.

د - گروهی از آنان گویند: چون جعفر بن محمد علیه السلام اشاره کرد به امامت پسرش اسماعیل، دروغ گفت؛ زیرا اسماعیل در حیات پدر از دنیا رفت و دروغگویی شایسته مقام امامت نیست.

ه - دسته‌ای گویند: امام صادق علیه السلام امامت را در حیات خود به پسرش اسماعیل واگذار نمود، بنابراین خود از این منصب منعزل گردید و بعد از فوت اسماعیل هم دوباره به آن حضرت برنگردید؛ زیرا امامت اسماعیل ثابت و نصّ هم به قهقری برنگردد.

و - جماعتی هم گویند: روح امام ششم جعفر بن محمد علیه السلام به بدن ابی‌الخطاب که از اصحاب امام صادق علیه السلام و مطرود و ملعون آن حضرت بود، منتقل و بعد از او به بدن محمد بن اسماعیل انتقال

یافته و منصب امامت بعد از محمد حق اولاد اوست. این جماعت را قرامطه گویند؛ از آن رو که ریاست آنها با شخصی بود به نام قَرْمَطُویَه.

ولی شیعه اثناعشریه گوید: خلافت منصبی است از جانب خدا و باید به نَصّ امام قبل باشد و امام صادق علیه السلام علاوه بر این که نَصّ بر امامت اسماعیل ننموده، در موارد متعدّد نیز تصریح به امامت امام موسی کاظم علیه السلام بعد از خود کرده است و اگر بعد از فوت اسماعیل چندین مرتبه دستور داد تا جنازه را بر زمین نهند و کفن از رخسار اسماعیل برداشت و بر او نظر فرمود و اظهار تأثر نمود، به جهت این بود که امر وفات او بر همه آشکار گردد، تا آنهایی که عقیده به امامت اسماعیل و حیات او داشتند، منصرف گردند و در مقابل حضرت کاظم علیه السلام - امام بعدی - تشکیل مذهب ندهند.

فصل سوم:

امرای اسماعیلیه

مهم‌ترین امرای اسماعیلیه را سه سلسله تشکیل می‌دهند: الف- خلفای فاطمیین. ب- سلاطین الموتیه. ج- قرامطه، که به طور اجمال به هر یک اشاره می‌شود.

الف - خلفای فاطمیین

خلفای فاطمی مجموعاً ۱۴ تن بودند، که در حدود سنه ۲۹۶ هجری در افریقیه که آن را بلاد مغرب گویند طلوع، و به اندک زمانی بر تمام ممالک افریقیه، اسکندریه، مصر، شام، مکه، مدینه و قسمت زیادی از عراق تسلط یافتند و قدرت فوق‌العاده‌ای به دست آورده و مدت زیادی حکومت کردند، تا سرانجام در سال ۵۶۷ هجری، به دست صلاح‌الدین ایوبی منقرض گردیدند.

مؤسس این سلسله، شخصی بود از نواده‌های امام صادق علیه السلام به نام عبیدالله محمد بن عبدالله ملقب به المهدی، ششمین امام آنها بعد از امام جعفر صادق علیه السلام. قبل از او فرقه اسماعیلیه اسم و رسمی از خود نداشتند، بلکه به حال سکوت و وقوف باقی و صرفاً یکی از

فِرَقِ عَادِي شِيَعِه بَه شَمَار مِي رَفْتَنَد.

مهدی؛ اوّل کسی است که در افریقيه به سلطنت رسید و پایتخت خود را شهر مهدیه قرار داد که از بناهای خود او بود، ولی پس از چندی پایتخت به قاهره مصر منتقل و تا پایان حکومت آنها از آنجا به جای دیگری انتقال نیافت. در آن زمان، عظمت مهدی به اوج ترقی و تعالی رسیده بود؛ به طوری که تمام خاک افریقای شمالی را مسخر نموده بود. علم و فضل در زمان او در قاهره رواج بسیاری داشت و بناهای عظیم علمی و ادبی تشکیل شده بود. دانشگاه الازهر که هنوز هم در دنیای فضل و دانش اسلامی مورد اهمیت است و هر ساله عدّه زیادی دانشمند و فارغ التحصیل تحویل جامعه می‌دهد، از آثار باقیه اوست.

فرقة اسماعیلیه را گمان آن است که این مهدی، همان مهدی موعود است و گویند: مراد از کلمه شمس در فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «علی رأس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها»^۱ همین مهدی است. محمدمهدی در سن ۶۲ سالگی، بعد از ۲۵ سال حکومت در سنه ۳۲۲ هجری دار فانی را وداع و خلافت را به پسرش القائم بامرالله واگذار نمود.

در زمان مستنصر یازدهمین پیشوای آنها، به طوری قوای دفاعی آنها قدرت یافته بود که تا کرانه‌های دریای مدیترانه در زیر

۱ - ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۶۶.

تسلط آنان قرار داشت، ولی پس از مرگ مستنصر به واسطه اختلافی که برای جانشینی، بین دو پسرش نزار و مستعلی ظاهر گردید، روزگار قدرت و حکومتشان رو به ضعف نهاده، کم کم دوران اقتدار آنها سپری شد، تا این که در سال ۵۶۷ به دستور صلاح‌الدین ایوبی، نامِ عاضد آخرین خلیفه عباسی اسماعیلیه از خطبه ساقط، و بدین وسیله به خلافت و حکومت آنها خاتمه داد، و خطبه به نام المستضییء بنورالله، خلیفه عباسی خوانده شد. البته بعضی نزار را جانشین مستنصر می‌دانند، ولی مستعلی هم در نواحی هندوستان پیروانی دارد که به نام «بواهر» خوانده می‌شوند. این سلسه را از آن جهت فاطمی گویند که خود را از اولاد علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا علیها السلام می‌دانند؛ زیرا نسب خود را به محمد بن اسماعیل نبیره امام صادق علیه السلام می‌رسانند، ولی عده‌ای منکرند و می‌گویند، نسب اینها به عبدالله بن میمون قَدّاح می‌رسد. عبدالله بن میمون؛ از جمله کسانی است که ادّعی نبوت کرده و کارهای خارق‌العاده از او سر می‌زده که پیروانش اعجاز تلقی می‌کردند. وی در سال ۲۶۱ هجری درگذشت و بعد از او پسرش محمد، بعداً هم شخصی به نام احمد، معروف به ابوشلعلع و بعد از او سعید بن الحسین بن عبدالله بن میمون، جانشین وی گردیدند. سعید از ابو عبدالله داعی شنیده بود که عقاید اسماعیلیه در دل بربریان افریقای شمالی رسوخ کرده و منتظر امامند. وی به آنجا

رفت و خود را نبیرهٔ محمد بن اسماعیل و مهدی موعود معرفی نمود که بعداً سلسلهٔ خلفای فاطمی تشکیل داده شد. بنابراین جدّ واقعی آنها عبدالله میمون است نه علی بن ابی طالب علیه السلام، ولی قول اوّل به صواب نزدیکتر است.

ب - سلاطین الموتیه

دوم از امرای اسماعیلیه، سلاطین الموتیه هستند که در سنه ۴۸۳ هجری، در عصر دولت ملکشاه سلجوقی، در قلاع الموت که در شمال قزوین بر سر کوه بلندی واقع است و آن را آشیانهٔ عقاب گویند، سنگر بسیار محکمی تشکیل و تا سنهٔ ۶۵۴ بر آن نواحی حکومت می‌کردند. اوّل کسی که آنجا را مقرّ سلطنت قرار داد، حسن صباح بود که مردم را به سوی خلفای اسماعیلیه دعوت می‌نمود. بعد از او هشت تن در آنجا سلطنت کردند که سه تن از آنها بر عقیدهٔ حسن صباح و مابقی جزو فدویان خلفای عباسی گردیدند.

حسن صباح در ابتدای امر، مانند سایر خاندانش شیعهٔ دوازده امامی بود، ولی بعداً روی جهاتی که ذکر آن از حوصلهٔ این مختصر خارج است، از مبلغین شمارهٔ یک خلفای اسماعیلیه شد. معروف است که با نظام‌الملک و عمر خیّام نیشابوری، نزد یکی از علمای عامّه تلمذ می‌کردند و با هم قرار گذاشتند که هر کدام به

منصبی رسیدند، دیگران را هم بی بهره نسازند. از آن جمع نظام‌الملک به منصب وزرات رسید و بنا به وعده خویش، حسن صباّح و عمر خیّام را نزد سلطان سلجوقی معرّز و محترم گردانید، ولی چندی نگذشت که حسن روی جهاتی با نظام‌الملک بنای مخالفت گذاشت و از آنجا به طرف اصفهان گریخت و سپس به طرف مصر روانه گردید و در زمان مستنصر خلیفه فاطمی، از محترمین و مبلغین اسماعیلیه گردید. پس از چندی خلیفه روی جهاتی او را تبعید، تا بالاخره در سنگر محکم قلاع الموت مستقر و تشکیل سلطنتی داد و با کمال راحتی به تبلیغ مذهب اسماعیلیه پرداخت، تا بالاخره در سنه ۵۱۸ هجری، دار فانی را وداع و خلافت را به فرزندش تفویض نمود.

پیروان حسن صباّح در مدّت حکومت وی، گاهگاهی دست به قتل و غارت زده، در دل مخالفین خود هول و هراس ایجاد می‌کردند. آنها بسیاری از رجال دولت سلجوقی را به قتل رسانیدند، که از آن جمله نظام‌الملک و فرزندش جزو قربانیان آنها شدند، تا بالاخره در سنه ۶۵۴ پس از حمله هلاکوخان مغول و قتل عام آنان، پیشوای آنها به طور مرموزی گریخته و بدین وسیله دولتشان منقرض و پیروانشان در ایران پراکنده و بلا تکلیف ماندند.

بعضی را عقیده بر آن است که حسن صباّح، نظری جز دعوت

به سوی شیعه امامیه نداشته، ولی چون خلفای فاطمی در آن زمان در قبال عامه قدرتی داشتند، از قدرت آنها استفاده و به اسم آنان دعوت می نمود و تمام همّتش غلبه بر نظام الملک بود.

خواجه نصیرالدین طوسی که از شخصیتهای برجسته اسلام و مفاخر شیعه به شمار می رود، به طور نامعلومی گذارش به آنجا افتاده و حدود بیست سال پایبند تقدیر و مجبور به سکونت در محیط خفقان آور قلاع الموت بود. گویند، در آن مدت کتابی راجع به مذهب اسماعیلیه نوشت که بعد از رهایی از آنجا به وسیله تعلیقه آن را رد نمود.

بعد از انقراض سلاطین الموتیه به دست هلاکوخان و خلاصی خواجه بزرگوار، پیروان اسماعیلیه در اطراف ایران پراکنده و به کلی از اعتبار افتادند، ولی باز هم کم و بیش اسم و رسمی داشتند و در گوشه و کنار اظهار حیاتی می نمودند، تا زمان ناصرالدین شاه قاجار که آقاخان محلاتی، رئیس این فرقه از ایران خارج و ایران از لوٹ وجودشان به کلی خالی و نفوذ آنها از میان رفت، لیکن اکنون هم در نواحی هندوستان و ممالک دیگر، اسماعیلیه تحت رهبری پرنس علیخان فرزند آقاخان سوم، چهل و چهارمین پیشوای آنها، پیروان زیادی دارد و بر مردم عوام حکومت می کند. شرح حال آقاخان محلاتی و شخصیت او از نظر قدرت و نفوذ، در صفحه های آینده خواهد آمد.

ج - قرامطه

سلسلهٔ سوم از امرای اسماعیلیه، رهبران قرامطه هستند که مؤسس آنها شخصی بود به نام قرمطویه، ولی دورهٔ اقتدار آنها خیلی کمتر از خلفای فاطمی بود؛ زیرا در حدود سنهٔ ۲۹۰ ظهور و در سنه ۳۹۰ هجری منقرض گردیدند. در این یکصد سال در سرتاسر قلمرو خلفای عباسی، تخم وحشت در قلوب انداختند و با این که شکستهای پی‌درپی فاحشی به آنها وارد شد، باز هم از پناهنشستند، تا در سنه ۳۰۰ سوریه را تا دروازه‌های دمشق غارت کردند. هر زمانی در گوشه‌ای از دنیا طلوع و قسمتی را مورد نهب و غارت قرار می‌دادند. حملهٔ آنها به کاروانهای حُجَّاج، معروف و مشهور است. گویند در یک فاجعه، بیست هزار تن رهسپار مرگ گردیدند، چنانچه در سنه ۳۲۴ ابوطاهر جنّاتی یکی از امرای آنها، بصره را مورد تاخت و تاز قرار داد و از این راه غنایم فراوانی به دست آورد. چند ماه بعد از آن، به کاروان حج هجوم کرده و عدهٔ زیادی را کشته و عده‌ای را اسیر کردند. دیری نگذشت که کوفه را در مدت شش روز محاصره و غارت نمودند و مسجد بزرگ کوفه مکان پاسداران آنها بود.

از همه مهمتر این که در سنه ۳۳۰ هجری، بزرگترین شاهکار یاغیت و دَرندگی خود را صورت دادند؛ یعنی ابوطاهر با لشکری مرکب از ششصد سوار و نهصد پیاده، وارد شهر مقدس مکه شدند

و به قتل و غارت پرداختند و طبق معمول عده‌ای را مقتول و گروهی را اسیر کردند. چیزی که تمام مسلمین را به وحشت انداخت، این بود که حجرالاسود را با سایر آثار مقدّس با خود به غارت بردند و هر چه از طرف مقامات تقاضای استرداد آن شد ثمری نبخشید، تا این که بعد از مدت ۲۳ سال، خودشان با طیب خاطر آن را به جای اصلی خود برگردانیدند. گویند در این فاجعه هولناک، سی‌هزار تن از مسلمین کشته شدند که هزار و نهصد تن از آنان در حرم کعبه به شهادت رسیدند.

این قسم از قضایا و حوادث را نگاشتیم، تا معلوم شود که این سلسله خبیثه، با این که ادّعی اسلامیت می‌کردند، با جان و مال و ناموس مردم و بلکه با مقدّسات دینی و مذهبی چه کردند. بعضی را عقیده چنین است که طایفه قرامطه، جزو فرق اسماعیلیه نیستند، بلکه خلفای عباسی و هواخواهان آنها از جهت بغض و عداوت، آنها را داخل در فرق اسماعیلیه ساختند.

والله العالم

فصل چهارم:

پیروان و مگردگان به این فرقه

از زمان طلوع عبیدالله مهدی، سر سلسله خلفای فاطمی، پیروان این مذهب رو به افزایش گذاشته و در زمان مستنصر یازدهمین آنها، به اوج ترقی و نهایت کثرت رسید؛ به طوری که اکثر اهالی مصر و شام و قسمت زیادی از مدینه منوره و عراق، به این فرقه گرویده بودند و یا لاقلاً به آنها ارادت می‌ورزیدند، ولی پس از مرگ مستنصر به واسطه اختلافی که بین این فرقه در جهت جانشینی وی به وجود آمد، کم‌کم این جمعیت رو به ضعف نهادند، تا در زمان عاضد به کلی شوکت و اقتدار آنها از بین رفت و در نتیجه پیروان این فرقه در اقطار عالم پراکنده شدند، چنانچه حسن صباح مؤسس سلاطین الموتیه به ایران آمد و در قلاع محکم الموت مستقر گردید و برای اولین بار پایه استقرار این جمعیت را در ایران محکم نمود. از زمان سرایت این مذهب به ایران تا زمان خان دوم، در گوشه و کنار ایران کم و بیش اظهار حیاتی می‌نمودند، تا در زمان ناصرالدین شاه قاجار، آقاخان محلاتی رئیس و پیشوای این فرقه از ایران گریخت و به کلی نفوذ آنها در ایران از بین رفت.

در حال حاضر در بعضی نقاط ایران از قبیل: دیزباد و قاسم آباد که از قرای نیشابور است جمعیتی دارند، ولی به حکم «النادر کالمعدوم» می‌توان گفت: مملکت ایران از لوٹ وجودشان خالی است. البته جمعیت عمده این فرقه در اطراف هندوستان و بربرستان و نواحی بلخ سکونت دارند که شمارش صحیحی از جمعیت آنها در دست نیست.

اما پیروان این فرقه را از نظر اهمیت و اسم و رسم، می‌توان در دو رتبه قرار داد، مرتبه اول: خلفای فاطمی که مجموعاً چهارده تن بودند و خلفای الموتیه ایران که مجموعاً نه تن بودند و از ایشان چهار تن بر مذهب اسماعیلیه بودند. مرتبه دوم: امرا و دانشمندانی که در هر زمان، از جمله دعاة و مبلغین این فرقه بوده‌اند و یا مستقلاً مقام امامت و پیشوایی این فرقه را به عهده داشته‌اند.

از جمله مبلغین با قریحه این فرقه، ناصر خسرو شاعر و فیلسوف معروف ایرانی بود که در زمان مستنصر در نواحی ایران مشغول تبلیغ و فداکاری بود. «ناصریه» که یکی از فرق اسماعیلیه هستند از پیروان اویند.

فصل پنجم:

موقعیت آقاخان محلاتی از نظر این فرقه

یکی از شخصیتهای برجسته فرقه اسماعیلیه در قرون اخیر، سلطان محمد شاه - آقاخان سوم - پسر علی شاه - آقاخان دوم - است که در حدود ۱۸۸۵ میلادی، مقام امامت این فرقه را به عهده گرفت و اهمیت زیادی در تمام دنیا پیدا کرد.

وی در سال ۱۸۷۷ میلادی متولد و در سنه ۱۹۵۷ در سن هشتاد سالگی از دنیا رفت. در سن هشت سالگی بود که پدرش را از دست داد و منصب امامت از طرف این فرقه به او تفویض شد. مادرش چون آینده درخشانی در جبین او مشاهده می‌کرد، در تعلیم و تربیت او کوشش بسزایی نمود و از علوم جدیده نیز برخوردارش کرد، تا منصب پیشوایی و امامت را در سایه علم و دانش، بیش و بهتر بتواند از پیش ببرد.

آقاخان محلاتی از تمام سلاطین دنیا؛ از جمله ایران، انگلیس، آلمان و عثمانی، نشان عالی داشته و در امور سیاسی کم و بیش دخالت می‌کرد. چنانچه در امور سیاسی استقلال هندوستان فعالیت‌های زیادی به خرج داد، تا سرانجام هندوستان را در جامعه

ملل داخل ساخت.

در سال ۱۹۳۷ هنگامی که در امور بین‌المللی شهرت بسزایی یافته و طرف اعتماد تامّ سیاسیون دنیا قرار گرفته بود، به ریاست شورای مسلم لیک انتخاب و این حزب را به خوبی اداره می‌کرد.

در سال ۱۹۶۷ به ریاست مجمع اتّفاق ملل انتخاب و از این جهت شهرت جهانی پیدا کرد. کتاب «ترقیات جدید هند» از تألیفات اوست که در سال ۱۹۱۸ نوشته است.

از کارهای برجسته او، تبدیل دانشکده علیگر به دانشگاه بود که از این جهت خدمت شایانی به فرهنگ هندوستان نمود.

آقاخان به بازی و ورزش و مخصوصاً مسابقه اسب‌دوانی علاقه زیادی داشت. چند مرتبه هم در مسابقه‌های معروف امریکا و اروپا جایزه اول را برده بود. در هر کجای هندوستان کنفرانس اسلامی تشکیل می‌شد، آقاخان به ریاست آن انتخاب می‌شد و یا کنفرانس به فعالیت شخص او تشکیل می‌گردید و یا لاقلاً در صدر آن قرار داشت.

آقاخان محطّاتی موقعیّت خاصی از نظر این فرقه داشت؛ به طوری که پیروانش خیلی به او ابراز احساسات می‌کردند و برای او مقامی فوق‌مقام امامت قائل بودند. او یکی از ثروتمندان بزرگ دنیا و بلکه می‌توان او را دومین مرد توانگر دنیا دانست؛ زیرا به ادّعای خودشان، بیست میلیون اسماعیلیه در تمام دنیا که اکثراً

اشخاص متمول و ثروتمند بودند، یک دهم سود خود را همه سناله با طیب خاطر و دو دستی تقدیم پیشگاه او می نمودند، تا بیشتر بتواند وسایل عیش و نوش خود را مهیا نماید.

گویند، سالی یک مرتبه به مناسبت جشن امامت، از طرف پیروانش او را با طلا وزن کرده و بهای آن به حساب شخصی او گذاشته می شد و این مبلغ را پیروانش به طور هدیه می پرداختند، چنانچه بهای طلای وزن شده، تنها در سال ۱۹۳۵ میلادی بالغ بر ۲۳۵/۰۰۰ دلار شد و در سال ۱۹۴۶ به مناسبت شصتمین سال امامت او، دو مرتبه با الماس وزن گردید؛ مرتبه اول در بمبئی به وسیله مریدان هندی، به طوری که وزن الماس ۲۶۳ پوند و نیم و قیمت آن بالغ بر ۳/۲۰۰/۰۰۰ دلار و نوبت دوم در افریقای شمالی که قیمت الماس آن بالغ بر ۱/۴۰۰/۰۰۰ دلار گردید و گویا این اختلاف در اثر کم و زیاد شدن وزن او بود.

این مبالغ هنگفت، ظاهراً برای صرف در امور خیریه از قبیل: بیمارستان و دبیرستان و دارالایتام گرفته می شد و شاید هم برای خالی نبودن عریضه و کم نشدن درآمد سال های آینده، مقداری از آن را در این امور مصرف می نمود و روی آن تبلیغات می کرد، ولی حقیقتاً خرج عیاشی و خوش گذرانی های او می شد. گویند، روزانه هزارها دلار در ویلای مجلل شاهانه او واقع در جنوب فرانسه که به انواع و اقسام وسایل آسایش و نعمت مزین بود،

خرج عیش و نوش او می‌شد.

آقاخان در سال ۱۹۴۴ میلادی با زن خواننده‌ای که دو مرتبه در مسابقه جهانی زیبایی اندام، جایزه اول ملکه زیبایی را برده بود ازدواج کرده و چندین میلیون دلار را مهریه او قرار داد.

این است معنای پیشوایی مردم در قرن متمدن و عصر مشعشع طلایی. این مرد با این که خود را جانشین پیغمبر و پیشوای روحانی مردم معرفی می‌نماید، حاضر است برای رضای غریزه شهوت، پول ملت بیچاره را که مانند سیل به طرف او سرازیر شده و پولی را که از عشر درآمد کارگران ضعیف و زن های بیوه که از دسترنج خود به دست آورده و دو دستی تقدیم او نموده‌اند - و باید به مصرف عمران و آبادانی کشور برسد و در مورد ضروریات و مایحتاج ملت خرج گردد و نیازمندیهای عمومی را بر طرف سازد - خرج عروسی یک زن خواننده نماید و چندین میلیون دلار به عنوان مهریه در اختیار او بگذارد و با کمال بی‌شرمی، روی عکسهایی که از اندام لخت او برداشته شده، تبلیغات نماید و در تمام دنیا منتشر سازد.

این جاست که باید بگوییم: در هر زمانی در پشت پرده، دستهای نامرئی ضد دینی در کار است، که شب و روز فعالیت می‌کند و این اشخاص را قدرت می‌دهد تا در آینده بتواند به آمال ضد دینی خود جامعه عمل بپوشاند و اسلام را وارونه به مردم دنیا معرفی نماید.

آری! دست خائن استعمار است که برای تضعیف دین مقدّس اسلام، این دستگاه‌های ضدّ دینی را به نام دین تربیت می‌کند و هر روزی امام و پیشوای تازه‌ای برای مردم مسلمان می‌تراشد و برای درهم کوبیدن ارکان دیانت اسلام، دکانی جدید باز می‌کند و برای مبارزه با روح تقوی و فضیلت، متاعی تازه به بازار می‌آورد.

فصل ششم:

معتقدات اسماعیلیه

به طوری که از کتب ملل و نحل استفاده می‌شود؛ اسماعیلیه خالصه، اعتقادی بر خلاف مذهب شیعه اثناعشریه - غیر از موضوع امامت - ندارند، گو این که نسبتهای ناروایی از قبیل الحاد و زندقه به بعضی از فرق آنها از قبیل خلفای فاطمی داده شده، ولی این یا از جهت اشتباه با قرامطه بوده و یا نسبتهایی است که خلفای عباسی و مذاهب عامه، از نظر عناد و رقابت به آنها داده‌اند. شاهد بر این مطلب، مواظبت خلفای فاطمی نسبت به امور دینی است؛ زیرا آنها کمال مراقبت را در اجرای احکام شرعیّه داشتند، به طوری که در زمان بعضی از آنها شخص کافری در مصر نمی‌توانست سواره حرکت کند و یا متعرض مسلمانان بشود. کفار را ملزم کرده بودند که به شرایط عمل کنند و مردم را بر ترک منکرات تشدید می‌نمودند، حتی ترک شرب خمر را موقوف بر این دیده بودند که دستور دهند، تمام درختان انگور را قطع نمایند، کما این که نماز جمعه و جماعت به بهترین وجه برقرار بود و اقامه حدود تا سرحد امکان انجام می‌پذیرفت. به طور کلی می‌توان گفت: خلفای فاطمی

که پیشوایان فرقه اسماعیلیه آن زمان بودند، ظاهراً آلودگی به خرافات مذاهب باطله نداشتند، بلکه همه اهتمامشان در انجام امور شرعیّه و اجرای احکام و حفظ نوامیس الهیه بوده است.

حتّی گویند: حسن صباح که یکی از داعیان مذهب اسماعیلیه بود، در مقام نهی از منکر، دستور داد یکی از پسرانش را که شرب خمر کرده بود به قتل رساندند و پسر دیگرش که شخصی را کشته بود، در مقام قصاص حکم به قتل او داد.

از این روست که بعضی از مورّخین، خلفای فاطمیّه را شیعه دوازده امامی دانسته‌اند و علّت این که خود را نسبت به اسماعیلیه می‌دادند، برای کسب قدرت و نفوذ و اهمّیت بود، در مقابل خلفای عباسیّین.

عقاید اسماعیلیه در قرون اخیر

اما اسماعیلیه در قرون اخیر، گذشته از این که شامل فرقه‌های مختلف می‌شود، در تمام اصول با شیعه اثناعشریه مخالفت دارند، که ما نقاط خلاف هر کدام را به طور خلاصه به ترتیب اصول دین بیان می‌کنیم، ولی برای این که به طرز تبلیغ و دعوت آنها آشنا شویم، ناچاریم از بیان مقدمه‌ای که ارتباط زیادی به عقاید آنها نیز دارد.

مراتب دعوت

این فرقه برای دعوت خود مراتبی قرار داده‌اند که به ترتیب به جوینده حقیقت القاء می‌نمایند و این وظیفه شخص داعی است که به اندازه فهم و معرفت مرید، پرده از روی اسرار بردارد و حقایق را به مقتضای حال بر او کشف نماید، لذا بعضی قابلیت یک رتبه، عده‌ای قابلیت دو رتبه، تا برسد به شخصی که قابلیت تمام مراتب را پیدا کند، که در این صورت از خواص محسوب می‌شود.

پیشوای هر زمانی را، بعضی گمان این است که سیدی است جلیل‌القدر، و دیگری را گمان این است که نایب خاص امام است، و برخی قائل به امامت اویند، و عده‌ای اعتقاد به نبوت او و قلیلی هم که به مرتبه خواص رسیده‌اند، قائل به الوهیت او می‌باشند. هر شخص در هر مرتبه، موظف است رتبه خود را از سایر مراتب مخفی بدارد، به طوری که هیچ مرتبه‌ای از سایر مراتب اطلاعی نداشته باشد. مراتب دعوت از این قرار است:

مرتبه اول، القاء شبهات است؛ مثل این که چرا کعبه را خانه خدا می‌گویند؟ پس خدا یا جسم است و یا دروغ است که خانه، خانه خداست. رمی جمره و سعی بین صفا و مروه به طور هروله چه معنی دارد؟ چرا زن حائض روزه را باید قضا نماید و نماز را قضا نمی‌کند؟ چرا مکلف، از منی غسل می‌کند و از بول غسل نمی‌کند؟ و چرا خدا دنیا را در شش روز خلق کرده، مگر عاجز است که به یک

آن خلق نماید؟ و امثال اینها، از شبهاتی است که در چند سال به مرید القاء می‌نمایند، به طوری که او را حیران و سرگردان می‌کند. بلی! اگر توانست جواب تمام اشکالات و یا بعضی از آنها را بدهد، به مرتبهٔ دوم می‌رسد، *والألی الأبد* در همان مرتبه باقی می‌ماند؛ زیرا منظور آنها در همین مرتبه عملی می‌شود.

مرتبهٔ دوم، مأیوس کردن مرید است از حقیقت دین؛ و این که حقیقت دین خدا یکی است و اختلافات در اثر اجتهاد و تقلید است، البته داعی باید به نحوی مرید را فریفته کند که خیال کند حقیقت دین در نزد داعی است.

مرتبهٔ سوم، گرفتن عهد و پیمان است از مرید؛ که در نزد اغیار افشای اسرار ننماید، ولو به مرتبهٔ کشته شدن برسد.

مرتبهٔ چهارم، این که در هر عهد و زمانی خداوند برای حفظ حقوق مردم، شخصی را نصب می‌نماید تا ظاهر و آشکار به امور مردم برسد و در مقام رفع حوایج آنها کوشا باشد و رفع شبهات آنان را بنماید. مردم هم در هر زمانی باید به واسطهٔ داعی و یا بلاواسطه، احکام و تکالیف را از امام زمان وقت اخذ نموده و به آن عمل کنند و غیر این طریق، ضلالت و گمراهی است.

مرتبهٔ پنجم، کشف بعضی از اسرار است؛ مثل این که خداوند عدد ائمه را به عدد امور جلیه، مثل کواکب سبعة سیاره و نیز عدد نقبا را به عدد امور ظاهرهٔ جلیه، مثل بروج دوازدهگانه قرار داده

است.

مرتبه ششم، این که نبوت در محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ختم نشد؛ بلکه دائماً مبعوث می شود پیامبری بعد از پیامبر دیگر و هر نبی را هفت وصی و دوازده نقیب است.

مرتبه هفتم، این که خالق عالم مستغنی نیست از مُعین؛ بلکه لابد است او را صاحب و قرینی که در امور کمک کار او باشد، و این که ظاهر قرآن و اخبار بر وفق مصالح نوعیه است، پس اعتقاد به ظاهر آنها ضلالت و گمراهی است و در این مرتبه باید داعی مرید را منع اکید بنماید از عمل کردن به ظواهر قرآن و اخبار.

مرتبه هشتم، مرتبه کشف تمام اسرار است؛ و این که شخص عارفی که به این مرتبه رسیده است، عمل کردن به ظواهر احکام شرع بر وی لازم نیست، بلکه او را همین معرفت کفایت است، زیرا عمل کردن به ظواهر احکام و شرایع، از جهت آن است که مردم به خود مشغول باشند و دست ظلم و تعدی به یکدیگر دراز نمایند و معلوم است شخصی که این مراتب را طی نموده باشد، از جهت ظلم و تعدی و خلاف حق مبرّاست.

بعد از این، داعی وارد مرحله جدیدی می شود که آن، توجیه کردن تمام شرایع و احکام اسلام از طهارت و صلاة و زکات و حج و روزه و غیر آن است. اکنون برخی از اختلافاتی را که اسماعیلیه در اصول و فروع دین با شیعه اثناعشریه دارند بیان می کنیم.

نقاط اختلاف

الف: توحید - گویند: مبدأ اول فی نفسه مستغنی نیست از معینی که او را در امور کمک دهد، الا این که اولی اصیل و دومی بدیل او می باشد. مبدأ ثانی صادر از مبدأ اول، و سایر موجودات ناشی از مبدأ ثانی است و تقدّم اول بر ثانی، مانند تقدّم علت است بر معلول. نیز گویند: خداوند نه موجود است و نه معدوم، نه عالم است و نه جاهل، نه قادر است و نه عاجز، نه قدیم است و نه حادث و همچنین است در سایر صفات؛ زیرا اثبات مطلق، مقتضی شرکت و تشبیه، و نفی مطلق، مقتضی تعطیل است، و این هر دو نسبت به مبدأ اول محال است و از این نظر درباره خداوند قائل به صفاتی نیستند. این مطلب عقیده «باطنیّه» است.

ب: نبوت - گویند: عدد انبیاء هفت است؛ آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد و محمّد بن اسماعیل، و نزد محمّد بن اسماعیل است، علمی که در نزد احدی غیر از او نیست.

البته به طوری که از بعضی عبارات آنها استفاده می شود، انبیاء را منحصر در این عدد ندانسته و حضرت محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را خاتم انبیاء نمی دانند، بلکه گویند تا ابد پیغمبری بعد از پیغمبر دیگر مبعوث می شود. همچنین گویند: نبوت پس از غدیر خم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نصیب علی بن ابی طالب علیه السلام گردید، کما این که امامت از امام صادق علیه السلام پس از نصّ به جانشینی اسماعیل به آن جناب منتقل

و پس از مردن او دوباره به حضرت صادق علیه السلام برگشت، این جمله عقیده «واسطیه» است.

ج: امامت - گویند: بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله لابد است از هفت وصی و جانشین، کما این که در هر زمان لابد است از دوازده نقیب. مدار احکام ائمه بر هفت است، مانند ایام هفته و کواکب سبعة سیاره، کما این که مدار نقبا بر دوازده است و از این جا برای شیعه اثنا عشریه شبهه حاصل شده که عدد ائمه را دوازده می دانند. جناب اسماعیل بن صادق و محمد بن اسماعیل را از جمله ائمه هفتگانه دانند، ولی امام حسن مجتبی علیه السلام را به واسطه بیعت با معاویه امام ندانند. «خطابیّه» قائلند به این که در امام جمع می شود، جهت ولایت، نبوت و الوهیت؛ یعنی ائمه بعد از رسیدن به مرتبه نبوت به درجه الوهیت نیز می رسند، البته با ترتیبی که در این مختصر جای ذکرش نیست. و نیز گویند: عالم در هیچ زمانی از امام به حق خالی نباشد، یا مکشوف و ظاهر و یا باطن و مستور، و چون امام ظاهر باشد، حجّتش باید که مستور باشد و چون مستور باشد، حجّت و دُعائش باید که ظاهر باشند.

د: معاد - گویند: قیامت عبارت است از انقضاء عالم و اتمام دوری از حرکت فلک، و ثواب عبارت است از انتقال روح انسان بعد از مردن به بدن یکی از انبیاء و صالحین، و عقاب عبارت است از انتقال روح به بدن کلب و خنزیر و یا مار و عقرب و امثال آنها.

«باطنیّه» از این فرقه گویند: هر چیزی از قرآن و حدیث را ظاهری هست و باطنی، ظاهر به منزله پوست و باطن به منزله مغز است و این آیه شریفه را که می‌فرماید: «بَابُ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ»^۱ را دلیل بر آن می‌دانند.

همچنین گویند: ظاهر قرآن و حدیث در نظر جهان به شکل صوری جلوه می‌کند، در صورتی که عقلا آنها را رموز و اشاراتی بر حقایق بیشتر ندانند. کسی که عقلش را از غور در مسائل نهانی و اسرار و بواطن خودداری دهد و به ظواهر شرع قانع شود، در زنجیر مطلقات شرعی مقید بماند، و اگر کسی به علم باطن راه یابد، تکلیف به کلی از او ساقط شود.

و از این جاست که این قوم را، اعتقاد به قیامت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر نباشد و گویند: حال آدمی مانند گیاه است که سبز شود و پس از مدتی خشک گردد و از بین برود، کما این که «خطابیّه» گویند: دنیا هرگز فانی نشود و دائماً به حال خود باقی باشد و مراد از جنت آن است که به مردم خیر و نعمت و عافیت برسد و مراد از دوزخ آن است که به مردم شرّ و بلا و مشقت واصل گردد، لذا این دسته شراب و زنا و سایر محرّمات شرعیّه را حلال می‌شمرند و مرتکب آن را معاقب ندانند و گویند: مراد از محرّمات قومی است که باید آنها را دشمن داشت.

۱ - سوره حدید، آیه ۱۳.

عده‌ای از آنها، مانند بعضی از حکماء و فلاسفه گویند: قیامت کبری عبارت از رسیدن نفس است به مرتبه کمال که در درجه عقل خالص باشد و حصول به این مرتبه آن است که نفس با عقل متحد شود، و این جاست که تکالیف به طور کلی برداشته شود.

مراد از جنت راحتی ابدان است، از زحمت تکالیف شرعیه. این دسته، همه محارم و تمام آنچه را که خدا در دنیا خلق نموده مباح می‌دانند و آیه شریفه ﴿وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾^۱ را دلیل بر آن دانند و گویند: مراد از شجره منهیّه موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد طاهرین آن حضرتند. همچنین گویند: مراد از آتش جهنم مشقت ابدان است به تکالیف شرعیه؛ زیرا در عمل کردن به این تکالیف هلاکت و شقاوت است، به طوری که هر کس نماز بخواند طوقی از آتش در گردنش افتد. در اینجا ابطال جمله شرایع و إسقاط تکالیف و اباحه جمیع محرّمات نمایند و تمام احکام و تکالیف شرعیّه را تنزیل بر غیر آن کنند.

چنانچه گویند: مراد از وضوء موالات امام، مراد از تیمم، گرفتن احکام است از او و مراد از غسل، تجدید عهد است با او. مراد از نماز، ناطق و مراد از ناطق، رسول است، به دلیل آیه شریفه ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾^۲ و مراد از زکات، تزکیه نفس

۱ - سوره بقره، آیه ۳۵.

۲ - سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

است به معرفت و شناسایی طریقه حق، و مراد از روزه، آن است که هر چه امام و پیشوا گوید و آنچه به جا آورد - ولو از فواحش باشد - خاموش نشینی و عیبجویی نکنی و آن را حق شماری و چنانچه در جمیع حالات مطیع او هستی در هیچ حال منکر او نگردی.

مراد از حج، قصد کردن خدمت امام و پیشوا است، که هر که را قدرت و امکان آن باشد، واجب است خدمت او مشرف گردد. مراد از کعبه، ناطقین سبعة هستند؛ زیرا هر ناطقی در زمان خود کعبه آمال امت است. مراد از تلبیه و میقات، اجابت داعی است و مراد از هفت شوط، موالات ائمة سبعة است و همچنین سایر تکالیف شرعیّه را که در این مختصر مقام ذکرش نیست، به این صورت جستجو کردن از کتب فقهیّه آنها کار بی وجهی است. آنها دایره تأویل را به سایر موضوعات نیز وسعت می دهند؛ مثل این که گویند: عیسی پسر یوسف نجّار است و اما این که در قرآن دارد که عیسی را پدر نبود، یعنی پدر تعلیمی نبود، بلکه علم را از نقیبان فرا گرفته بود. و اما این که در قرآن دارد که عیسی مرده زنده می کرد، یعنی دل های مرده را به علم زنده می نمود.

این گوشه ای از عقاید باطل فرقه اسماعیلیه و خرافات مذهب آنها بود که به طور اجمال و خلاصه از نظر خوانندگان گذرانندیم. برای آشنایی کامل از عقاید آنها به کتب مفصّله مراجعه شود.

خاتمه

علت تأسیس این اساس باطل و عقاید خرافی، آن است که چون اسلام قوت گرفت و مسلمین بر اکثر بلاد استیلا یافتند و اسلام به تمام نقاط دنیا نفوذ پیدا کرد، «مجوسیّه» که در اطراف و نواحی فارس بودند اجتماع کرده و گفتند: حال که نمی‌توانیم با شمشیر جلوی نفوذ مسلمین را بگیریم، بهتر آن است که خود را به لباس اسلام درآورده و احکام و شرایع اسلام را تأویل نماییم، تا منطبق بر احکام و قواعد خودمان گردد و ضعیفای مسلمین را از این راه فریب داده و سبب اختلاف کلمه بین آنها فراهم گردد، تا نتوانند بیش از این در ممالک ما پیشروی نمایند. چنانچه کسی در کتب عقاید آنها دقت نماید، این حقیقت کاملاً بر او روشن می‌شود؛ زیرا ریشه این عقاید و یا بعضی از آنها را تنها می‌توان در عقاید «مجوسیّه» پیدا کرد.

اللَّهُمَّ اخذلهم واخذل من خذل المسلمین وانصر من نصر الدین
بحقِّ محمد و آله الطاهرین.

قد وقع الفراغ من تسويد هذه الجزوة في بلدة كربلاء المقدسة في
يوم العيد الأضحى سنة ثلاثمائة وست وثمانين بعد الألف من الهجرة
النّبویة (۱۲۸۶ قمری) و أنا الفقیر الی ربّه الغنی، محمد حسن بن
ابراهیم الرمزی الطبسی.

منابع و مأخذ

- ۱ - بی بهائی باب و بهاء ، محمد علی خادمی
- ۲ - بهائیت دین نیست ، ابوتراب هدائی
- ۳ - تاریخ پیدایش باب و بهاء ، احمد سروش
- ۴ - ترجمه مفتاح باب الأبواب ، زعیم الدولة تبریزی و محمد مهدی فرید گلپایگانی
- ۵ - جمال ابهی ، ع. موسوی
- ۶ - خاطرات کینیاز دالگورکی به قلم خودش
- ۷ - خاطرات صبحی درباره امر بهائی ، فضل مهتدی صبحی
- ۸ - راهنمای دین در دفع شبهات مبطلین ، احمد شاهرودی
- ۹ - البهائیه حزب لامبدء
- ۱۰ - البهائیه سراب
- ۱۱ - ادیان و مهدویت یا بررسی شخصیت جهانی مهدی موعود، محمد بهشتی
- ۱۲ - اسلام و مهدویت
- ۱۳ - فلسفه نیکو ، حسن نیکو
- ۱۴ - فجایع بهائیت یا واقعه قتل ابرقو ، حسین خراسانی (مقدمه نویسن)
- ۱۵ - مزدوران استعمار در لباس مذهب ، ضیاء الدین روحانی
- ۱۶ - مقاله سیاح ، عباس افندی
- ۱۷ - منتخب التواریخ ، محمد هاشم خراسانی
- ۱۸ - قصص العلماء ، تنکابنی

- ۱۹ - كشف الحيل ، ع ، آیتی
- ۲۰ - مهدی منتظر ، محمد جواد خراسانی
- ۲۱ - محاکمه و بررسی در تاریخ ، عقاید و احکام باب و بهاء ،
ح.م.ت
- ۲۲ - نقطة الكاف ، میرزا جانی کاشانی
- ۲۳ - سرمایه دین
- ۲۴ - سفینه البحار ، شیخ عباس قمی
- ۲۵ - ناسخ التواریخ ، محمد تقی بن محمد علی سپهر ، ۱۳۸۴ ، نشر اساطیر ،
تهران ، به اهتمام جمشید کیانفر
- ۲۶ - تاریخ ادبی ایران ، علی اصغر حکمت (مترجم)
- ۲۷ - منتهی الآمال ، شیخ عباس قمی
- ۲۸ - تنبیها ت الجلیة ، محمد کریم خراسانی
- ۲۹ - فرق الشيعة ، نوبختی
- ۳۰ - ملل و نحل ، شهرستانی
- ۳۱ - ترجمه ملل و نحل
- ۳۲ - آقا خان محلاتی ، حامد الگار
- ۳۳ - مكتب اسلام
- ۳۴ - تاریخ روضة الصفاء ، محمد بن خاوند شاه امیر خواند
- ۳۵ - الإمامة فی الاسلام ، عارف تامر

سایر آثار مؤلف

- ۱ - تفصیل الحقوق - شرح روایتی علی رساله الحقوق للإمام السّجاد علیه السلام - مطبوع در سال ۱۳۸۷ شمسی توسط انتشارات یوسف فاطمه (عج).
 - ۲ - المنتخب - معجم موضوعی روایتی - در سه جلد. (عربی)
 - ۳ - تقریرات الأصول [دوره کامل اصول آیه الله العظمی خوئی]. (عربی)
 - ۴ - تقریرات الفقه [تقریرات درس آیه الله العظمی خوئی]. (عربی)
 - ۵ - کتاب الصّلاة [تقریرات درس آیه الله العظمی میلانی]. (عربی)
 - ۶ - شرح کفایة الأصول [با استفاده از تقریرات درس حاج شیخ هاشم قزوینی] در سه جلد. (فارسی)
 - ۷ - فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام. (عربی)
 - ۸ - آیات التبشیر و التنذیر. (عربی)
 - ۹ - انیس اللیل (آداب و ادعیه سحر و نماز شب).
 - ۱۰ - التفسیر الموجز (تفسیر جزء سی ام قرآن کریم) (عربی)
 - ۱۱ - رساله‌ای در علم امام. (فارسی)
 - ۱۲ - رساله‌ای در برزخ. (فارسی)
 - ۱۳ - رساله‌ای در تربیت اسلامی. (فارسی)
 - ۱۴ - رساله‌ای در خلاصه کتاب آداب المتعلّمین.
- و ده‌ها رساله و نوشته دیگر.

انتشارات قاف مشهدالرضا (ع) تقدیم می‌کند:

- ۱- معراج، مؤلف: حسین رزمجو، ۸۰ صفحه، قیمت: ۸۰۰ تومان (قطع: رقعی) منظومه‌ای از اشعار نو ۷۴ (نیمایی) درباره معراج پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم.
- ۲- زیور عرش الهی، مؤلف: مهدی قربانی، ۹۰ صفحه، قیمت: ۶۰۰ تومان (قطع: رقعی)، شرح مختصری از زندگانی حضرت زهرا علیها السلام، منظم به معرفی و زندگینامه ابولؤلؤ فیروز، مدفون در کاشان.
- ۳- صحیفه مجرب در استجابات دعا، مؤلف: موسی نامدار بابلی، ۱۲۸ صفحه، قیمت: ۸۰۰ تومان، (قطع: رقعی) مشتمل است بر ادعیه، نماز و ختوم و اذکار مجربه که در برآوردن حاجات مؤمنین مؤثر است.
- ۴- خواص و آثار مسبحات، مؤلف: مهدی قربانی، ۹۰ صفحه، قیمت: ۶۰۰ تومان (قطع: جیبی)، (مسبحات: سوره‌هایی که با سبح لله و یسبح لله آغاز می‌شود) منظم به ۱۲ سوره قرآن و طریقه ختم آنها، و روش تزکیه نفس و حرکت در راه سیر و سلوک الی الله.
- ۵- آثار فسق و توبه، مؤلف: مهدی قربانی، قطع: وزیری، ۲۰۰ صفحه، قیمت ۱۴۰۰ تومان با محتوایی که آثار اصلاحی و تربیتی دارد و تاکنون بسیاری از کتابخانه‌های زندانهای کشور از این کتاب غنی‌سازی شده است.
- ۶- آشنایی با خواص قاف، مؤلف: فاطمه خوبی، ۹۰ صفحه، قیمت: ۵۰۰ تومان (قطع: جیبی) مشتمل بر خواص حرف «ق» و تفسیر سوره مبارکه «ق» که وضعیت قیامت و... را تفسیر می‌کند.
- ۷- کلاس بی‌معلم، مؤلف: عبدالحسین نوقابی، ۱۵۵ صفحه، قیمت: ۱۲۰۰ تومان (قطع: وزیری) مشتمل بر آموزش کامل صرف و نحو عربی بدون نیاز به کلاس و معلم.
- ۸- زیبایی مردان، مؤلف: زهرا توکلیان حقیقی، ۲۴۰ صفحه، قیمت: ۲۰۰۰ تومان (قطع: وزیری) رساله‌ای است استدلالی، فقهی و حقوقی در باب حلق لویه.
- ۹- راز و نیاز با خدا، مؤلف: مهدی قربانی، ۲۸۸ صفحه، قیمت: ۱۰۰۰ تومان (قطع: جیبی) مشتمل بر ادعیه منتخب پنجشنبه و جمعه و همچنین زیارت حضرت زینب علیها السلام دعای پیامبران الهی و چهارده معصوم علیهم السلام.
- ۱۰- معتزله، مؤلف: دکتر محمود یزدی مطلق (فاضل) استاد دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم، قطع وزیری، ۲۱۶ صفحه، قیمت ۲۰۰۰ تومان - تحقیق و بررسی پیرامون معتزله.
- ۱۱- معیارهای رفتاری در مدیریت اسلامی، مؤلف: مهدی قربانی، قطع وزیری، ۱۲۸ صفحه، قیمت ۱۲۰۰ تومان.
- ۱۲- سرطان و راههای پیشگیری، مؤلفان: عفت سیفی، دکتر براتعلی عرب‌نژاد، دکتر مینا زمانی، قطع رقعی، ۱۱۲ صفحه، رنگی با کاغذ گلاسه، قیمت ۲۵۰۰ تومان.
- ۱۳- سخن دل، وصیت‌نامه اخلاقی حضرت آیت‌الله حاج شیخ حسن رمزی (ره).
- ۱۴- یکصد سال تاریخ صنعت برق خراسان، معاونت تحقیقات و برنامه‌ریزی شرکت برق منطقه‌ای خراسان.